تذکرۂ الٰہی

پرکاشکا سیریز

نمبر۔٦

جنرل ایڈیٹر

دیپتی ایس. ترپاٹھی

تذکرۂ الٰہی

جلد اول

(حصہ دوم)

میر عماد الدین الٰہی الحسینی ہمدانی

مرتبہ

عبدالحق

پروفیسر ایمر طس

شعبۂ اُردو، دہلی یونیورسٹی، دہلی

نیشنل مشن فار مینسکرپٹس

دیو پبلشرز اینڈ ڈسٹری بیوٹرز

ناشر

نیشنل مشن فار مینسکرپٹس

۱۱- مان سنگھ روڈ، نئی دہلی- ۱۱۰۰۰۱

فون: 23073387 11 91 +

ای میل: director.namami@nic.in

ویب سائٹ: www.namami.org

بہ اشتراک

دیو پبلشرز اینڈ ڈسٹری بیوٹرز

سکنڈ فلور، پرکاش دیپ

دہلی میڈیکل ایسوسی ایشن روڈ

دریاگنج، نئی دہلی- ۱۱۰۰۰۲

فون: 43572647 11 91 +

ای میل: devbooks@hotmail.com

ویب سائٹ: www.devbooks.co.in

قیمت: **Rs 2000**

Prakashika Series No. 6

ISBN 978-93-80829-16-6 (Vol.6)
ISBN 978-93-80829-02-9 (Series)

اشاعتِ اوّل ۲۰۱۳ء

ذیل ذکر چند شعرا ماقی کرب

حرف الصاد صاحب ابن عباد سید صدر الدین نیشاپوری

آورده که من بملازمت او رسیدم وی سید نامی و صدر کرام
فاضلان روزگار بتقدیم او اعتراف نموده اند از دو سالیان
و اشعار عربی و پارسی در میان مردم بوده و هست از جملهٔ تاریخ حوادث
شاهی ترتیب عبارت او رابسته است در آخر حیات گوشهٔ عزلت
اختیار فرموده و از سر هوای بزرگی برخاسته شغلی که [illegible]
دبش عماد الدین حوالت نمود و خود بتحریر تاریخ سلطان سکندر
اشتغال پذیرفت این دو بیت از پرورش یافتهای اوست و نیز
خاقانی کردهت روزگار دست و زبان رشها دست درازی
مجوی [illegible] مکن صدر الدین همدانی صاحب عرفان آورده
که از استادان سخن است و این چند بیت از قصیده ایست که در
مدح [illegible] از صفای طبیعت انشا نموده صدر الدین خجندی
آورده اند که او صدر سلسلهٔ خجندیه است که در صفاهان بر دواقی کبرائی
بیاراسته و بلباس [illegible] امت و جلالت آراسته بوده اند و صدر الدین
پدر جمال الدین خجندیست و جمال الدین عبد الرزاق با کمال اسمعیل

معاصر ... مداح جمال الدین اند و ظهیر الدین فاریابی بصدر خدمت صدر الدین
شتافته اند و یافته این قطعه فرموده که بزرگوار او دنیا نداد و آن عظمت
... الدین را اشعار با مزه بوده و از الجمله پنج رباعی او بر سبیل
تحریر آورده شد تا آئینه پرداز صورت حال او باشد زلف

سیهت که مشک تا او خم زد — مشاطه فطرتش خم اندر خم زد
یکره بنشین ... تا یکبارے — بر هم زنمش که عالمی بر هم زد ۲

از عقل عنان بتاب زر با غم هیچ — وز خلد و سقر بکشد رو بابی در پیچ
دستار و قصب بباد بفروش مترس — کم کن قصبی بس طرفی در پیچ

... باشد اگر خاطر ... اندیشت — یادی نکند ز عاشق دلریشت
... آئی مگر به رنج تو جان بدهم — بنشین بنشینم مگر بمیرم پیشت

اگر دیدم دگر شیوهٔ رندی آغاز — تکبیر زدیم چار بر پنج نماز
... جا که پیاله ایست ما را بینی — گردن چو صراحی بسوی ... دراز

... ایشان همه با جسم اند شمار جو تو — کی ... مگر زمانه را این و تو
هر ... که بود با دلدارش — بنشست بکام و نیست الا من و تو

آن ... تو با دهمچو دبر رفت — وآن عقل که بند صبر فرمود برفت

وصل تو چو گل بدوستان در رسید   درد اکه چو گل ز بوستان نتوان رفت

گر خاصت امروز بخدمت نرسید   عذرش ز سر لطف بیاید شنید

از روز که روز ابرو باران هر گز   کس چهره آفتاب نتواند دید

صدر الدین ابهری   از بزرگی و کمال بهره تمام داشته جلوه شاهد

حالش در پرده خفاست این یکی از شکر این سلطان طبیعت اوست

چندین عتاب چیست نکو تا چه کرده ام   گر چشم لی غایتی منکنی شکایت

تو پادشاه حسنی و من بنده در رست   از شاه بخشش آید و از بندگان گناه

شیخ صدر الدین قونیوی   از اکابر صوفیه است صاحب نفحات آورده

[illegible] و المعالی کنیت اوست و او جامع علوم ظاهری و باطنی بوده میان او

و خواجه نصیر الدین طوسی سوال و جواب بسیار واقع شده مولانا قطب الدین

علامه شیرازی در حدیث شاگرد ویست و کتاب جامع الاصول را بخط خود

نبشته و بر وی خوانده و بر آن افتخار میکرده و از این طایفه شیخ موید الدین

جندی مولانا شمس الدین [illegible] عراقی و شیخ سعد الدین فرغانی و غیر ایشان

در دامن تربیت وی بوده اند و در صحبت وی پرورش یافته اند و چون

شیخ بزرگ محی الدین اعرابی در آن وقت که از بلاد مغرب متوجه روم بود

بقونیه رسید مادر صدر الدین را بعقد نکاح در آورده واو را در خدمت و صحبت
شیخ محی الدین تربیت یافت و شیخ صدر الدین را تصنیفات بسیار است
چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و فکوک و شرح حدیث و کتاب
نفحات الٰهیه که بسیاری از واردات قدسیهٔ خود را در انجا ذکر کرده و
میان وی و مولانا جلال الدین رومی صحبت بسیار بوده و لیکن حضرت
مولوی پیشتر از وی طی مرحلهٔ زندگانی نموده آورده اند که شیخ نجم الدین رازی
که تربیت شیخ محی الدین است در کشف حقایق قوت تمام داشت در واقعهٔ
جنکیز خان از خوارزم بروم آمد و صحبت مولانا جلال الدین و شیخ صدر الدین را
دریافت وقتی در یک مجلس جمع بودند که نماز شام قایم شد از وی
التماس امامت کردند شیخ نجم الدین در هر رکعت سورهٔ قل یا ایها الکافرون
خواند چون نماز تمام شد مولانا جلال الدین با شیخ صدر الدین
بروجه مطایبه گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند و یکبار برای ما و این
رباعی بر زبان حال شیخ صدر الدین جاری شد آن نیست ره وصل
که ما دانسته ایم آن هست جهان جان که بنشسته ایم آن چشمه
که رود از و آب بقا در خانهٔ ماست لیکن نادانسته ایم شعر

٣٦٢

صفی الدین یزدی محمد عوفی کفته که صفی یزدی که بصفای دل و روشنی خاطر سر چشمهٔ خورشید را طعنه زدی و پیوسته جز بر جادهٔ وفا و سجادهٔ صفا نبودی در عهد ملک طغانشاه قربتی یافت و اگرچه در لباس اما در زی تصوف فرزی این ابیات دلفریب ازان زبدهٔ با صفاست

چه در دست انیکه عشقش نام کردند وز و آشوب خاص و عام کردند
هر آنچه اندر زمانه درد دل بود یکی کردند عشقش نام کردند بیت
از عشق کا نجا ی از خون جگر در جام کردند بیک ساغر در آن میخانه
جنین سرمست و بی آرام کردند

صفی الدین عالی صاحب عرفات آورده که من این سه بیت بنام او یافته ام ولیکن از چگونگی احوالش چیز دیگر نیافته ام
ای کل همچو شکر راحت جان در شکر همچو کل ز خندان
هم کلت راکف موسی معجز هم شکرت دم عیسی برهان ای زبوی شکر
کل آراسته شده سرمایهٔ عطا ازان

صفی الدین [illegible] در نهایت درستی داشته و نسبش از کسی نشانی نداشته از شا مشهور است ذات شریفش عقلی مصور بوده و کلام لطیفش مجسم آنچه قلم در صفات فضلش بیان کند رقمی از صد و

چه آینه از خمار برج گوهر ازین ابیات آمد از رشح سیکند که جابر گوهر بار بوده

شده پیش آسمان محجب و خورشید افسر / کرا باشد این افسر و تاج در خور

مگر سایهٔ کردگار جهان را / که او را همی زیبد این تخت و افسر

شه داد گستر ملک ایران / سپاه هدی رکن الدین بوالمظفر

هر آنکو ندیده است فر الهی / کنون گو بیا در جبین تو بنگر

چه خوانند ترا عقل و روح مجسم / چه گویند ترا روح و عقل مصور

به پیش خطیب آید از شوق تا مت / که آیین بدو زیند در پای منبر

جهان شد که از بیم عدل تو زین پس / اطبا نگویند نام مزور

در ایام عدل تو در دست رگ زن / ز خون ریختن توبه کرده است نشتر

ز تأثیر عدل تو ام و زماهی / ز آتش نتابد زبان چون سمندر

هر آنکس که در خواب بیند کفت را / چو بیدار شد گشته باشد توانگر

بگوشت جهان آید آواز سائل / که در گوش عشاق آواز دلبر

حبابی به کف تو بحری پر از زر / سپهری و تیغ تو برجی پر اختر

بروزی که رعد آید از کوس غران / کجا لی که خون بارد از آب خنجر

نهنگ ... نسبت آدم / کشف وار در سینه پیدا کند سر

کنید تیغ تو گر نگردند پنهان ها   بر افلاک هر پیکری را دو پیکر
به نیزه صلابت ربای ز آهن   بخنجر حرارت ببرِی ز آذر
نطاینه که باشد که تن در دهد   ۲   که چون تو کسی تاج بر سر نهد
حبازا چه اندازه آن بود   که غیر از تو کس را بفرمان بود
بروزی که دل سیر گردد ز جان   ۲   بجایی که تن باز ماند ز جاه
بر انگیزد و درن تیغ سرها چنان   که باد خزان برگ در مهر ماه
بری گشته عقل از سر جنگجوی   روان گشته جان از تن کینه جوی
بر از جان مشخص کرد فلک   بر آر شخص بیجان شود رزمگاه

ای سخای کز تو باشد آتش زر نشان   آبی آتش فروز دشت آب سنان
چون بر آیی همچو روح از قالب پیدر ز تیغ   باز با روحی کی در قالب دیگر قرآن
ارغوان وید ترا از چهره نیلوفری   کس بدست آنکه نیلوفر بیار ارغوان
گوهر اندر آب پنهان نهد آب از رنگ   بر خلاف آن بود آب تو در گوهر نهان
سید هر سرها زبان تو ساد و گفته اند   ای لباس ها که بر باد رفتست از زبان
گر نسیج عنکبوت فرد مور خانه هست   ۲   هر که که بنگری بنیان ساد گرمان تیغ

۱۶۹ ۳۶۵

انگشت ماه پای مورنشان بر نگین	پیدا اگر گشت از رخ جهت میران تیغ
بی تیغ اندیشه جرم کو هر خود شکفته میکند	الماس صیقلیت بر پرنیان تیغ

ای آتش عشق یار دلسوزی کن	وی باد هوا آتش آتش افروزی کن
در دوست که در ماتش هم از در کشند	یارب تو از آن چه رد مرا روزی کن

صفی الدین صفاهانی در خطهٔ کمالات استعداد سروری داشته و علم فضیلت بر سپهر سخنوری افراشته محمد عوفی آورده که جوانی بود بصورت و پیری بسیرت طبعی لطیف داشت در نشابور بصحبت او رسیدیم و از فایدهٔ کلام او بهره ور گردیدم از جملهٔ اشعار او این رباعی را محاسن افروز این تذکرهٔ ابرار ساختم

هرگه رسی بخلوت یار ای دل	از ما برسان سلام بسیار ای دل
وانکه خبر از صفی سرگردان گوی	زنهار ای دل هزار زنهار ای دل

تا بتوانی دلی بدست آر صفی	هرگز دل هیچکس میازار صفی
سر رشته بیشتی نگهدار صفی	زنهار صفی هزار زنهار صفی

ابو الفخر صندلی حکیم بود که بصندل افادهٔ معانی دردسر نادانی دوای صحبت غرامی نموده و بداروی مزاج دانی طبع رنجوران علت نقصان را

صفی الدین اصفهانی

۳۶۶

بسر حد کمال میرسانیده محمد عوفی گفته که در زیر فلک آبنوسی خورشید جهانیاب
نزل او سایه نگسترده دیوان او بستان چار فاضلان روزگار بوده و این
چند بیت از قصیده که در مدح ضیاء الدین قاضی تولک فرموده سامی

چو دل رفت ز ما چون جان برآمده   چو دل زین روی جانها بر تو سود آمده
از برای استماع شعر من سنده تو بر   بیش تخت پهلوان شاه والا آمده
آتش اندر سنگ خارا گشته خاکستر مزاج   اکنون تیغ تو چون آتش در سنگ خار آمده

جانبازی بخت بنگر ز دو چشم   نقش دگری نمی پسندد چشم
این تشنه دید از تو عنایت در آب   ترسم که در آب تشنه میرد چشم
بر خامه و نامه من آتش باری   چشمم آب فشان کرد دل آتش باری
سوز دل من قلم نیارست نبشت   آری نبود کار دل آتش باری
گفتم بدل شکسته چون داری کار   با زلف شکسته خم اندر خم یار
دل گفت تو فارغی ز ما دست بدار   ما هر دو شکسته را بهم باز گذار

قاضی ضیمر بیرونی   نقد سره خورشید با عیار طبع کیمیا از پیش ناسره
نمودی خاتم مدح سلطان فیروز شاه را بفیروزه صنایع زینت تمام می
میداده این سه بیت از و بمیزان تحریر سنجیده شد   گرفت مشرق و

مقرب ز فضل یزدانی   چو آفتاب جهانگیر تیغ سلطانی   شه مظفر
پیروزه شد که بر در او   ستاده قیصر و خاقان برسم دربانی   بعهد تو نشستن آز
هیچ مورچه ترا رسد که گتی دعوی سلیمانی   ضیاء الدین خجندی فارسی تخلص
اصل او از فارس است و تخلصش فارسی است اما مولد او در خجند تبریز
واقع شده ضیای فطرت او بر سپهر معانی غیرت خورشید آسمانی بوده
از شعرای زمان خود بقدرت دنیوی و قوت معنوی امتیاز داشته میان
او و شمس الدین صدادی مشهور بخاله آیین دوستی محکم بوده مدح یکدیگر
نموده اند و از هر دو طرف کتابات و مراسلات بهم ارسال داشته اند
نواحی قلیج طمغاج ملک که از اتابکان فارس است نموده و مدح بیغو ملک نیز
فرموده چنانچه هر یک بترتیب مرقوم خواهد شد مدحی که شمس الدین را گفته
اینست   فلک ختم معنی صدف در یقین   گوهر واسطهٔ عقد شرف
الدین   عمدة الملک فروغ صدادی   که شکست از قلمش قاعده
دو بین   شهسوار هنر و فضل که از طلعت او   غیرت مطلع خورشید بود.
بود خانه زین سخنش سحر مبین هست ولی   از بی فهم شعر کردند بزرگان
لقب سحر مبین   با وج طبع تو از اوج فلک مدد مینیز   راوی شعر تو در جمع ملک

روح مهین مرکب صیت ترا جبل هنر پیش رکاب خاتم فضل ترا ملکهٔ سخن زیر
نگین گفته ابیات تو در مجلس ارواح خیال خوانده اشعار تو در چرخ از عالم
چنین تا که از شعر بلند تو سوادی گیرد شد عطارد زده برم چرخ سوی
چرخ برین زهره را فکر عروسیت مگر تا اکنون کز اشعار تو بستند فلک را
آیین دوش بر چرخ عطارد مگر از ذکر تو خواند که یکبار بر آمد ز کواکب
تحسین چون کسی نیست بشعر تو گزین در عالم گشته از شرم تو در پرده نهان
صوت حزین آسمان از تری شعر تو حرفی بشگفت از خجالت بزبان آب
فرو شد به زمین هرچه از مالی و جاهی بتو داده است فلک لیک
سخن کرد ترا شد کابین روح بخشا ستم ظلم بی مهر آخر از دم
چند گشته در غم هجران تو کین کرم آن روز که از نقد کسان شد بعدم
بو پیش اندیشهٔ من نافس یار ببین آتشین باد مرا بستر اگر می باد
می نهم هیچ شب از مهر تو سر بر بالین صد قران ملک سخن را ملکی
چون تو مباد که کسی نیست ترا در همه فن یار و قرین روی دولت باز از
چهرهٔ احباب تو خوش شد زلف محنت را از چهرهٔ اعدای تو چین ای چو خوش
فلک روز رخت مالم گیر زلف شبرنگ تو در ماه نهاده رخ گشته

بعنو ملکشته آنکه پدید آورد تیغ — از پردلان بموقف هیجی گریختن

روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن — دل ربا بدین زلف تو بهر جنبیدن

تا نه بینی رخ زر هیچ نخندی باری — هست گل را همه شادی ز خندیدن

صحبت و خیر و وصل بجام شراب کن ۲ — بگذشت وقت کار طرب را شتاب کن

زان پیش کافتاب ز مشرق کند طلوع — در شرق پیاله‌ی آفتاب کن

از می سوار خواه ساقی پیاده چون — وانگاه زین دو لشکر غم را خراب کن

تا پادشاه ملکت لهوست و خرمی — تخت از پیاله ساز و تاج از حباب کن

مطرب چو پرده ساز کند از نوای صبح — زان پرده شب چهره اندوه نقاب کن

خواهی که جام چشمه حیوان شود درو — از یاد بزم خسرو عادل شراب کن

ز خاکپای تو چون دیده توتیا گیرد — ز دیده چهره خورشید و مه ضیا کرد

دلم بریختن خون من بود راضی — از آن طمع که ز لعل تو [illegible]

بیا که راز دل از غنچه باد رسوا کرد ۲ — رسید بلبل و اسرار عشق پیدا کرد

[illegible] چشم هوا را چو شبنم دامن سحاب — سحاب روی زمین را چو روی عذرا کرد

نمود قمری بلبل خوان صبا در باغ ز شاخ سرو همه صورت چلیپا کرد

بنام [illegible] بپادشاهی گل فلک نوشت بخط بنفشه طغرا کرد

جهان پیر کمین را نگر که تو نو باز فلک چو سلطان شرع برپا کرد

ز بخشش تربیت اهل فضل و حب [illegible] نجند را صفحه خطه بخارا کرد

ترا نخوانم دریا که از کف عرقی بخاصیت عمل صد هزار دریا کرد

۲ جانا بلطف از سر من برد ار دست یکبار کی بجور و جفا بر میاز دست

[illegible] بکس نسبت زدم در فراق تو نزدیک شدم اکه بماند زکار دست

امام ضیاء الدین محمد بن ابی نصیر الشهید الغزنوی از دانشمندان کبیر و عارفان عرصهٔ تفرید بوده همواره بوده با کمال بزرگی از صحبت ملوک و وزرا کشیده دامن زیستی و بصاحبت و مجالست فقرا و اهل تجرد پیوسته و در باب سفینهٔ یکی از دوستان این رباعی را نوشته بود محمد عوفی از [illegible] و نقل نموده

در فضل نسبی در که دفینه است ترا ما تشنه که دریا که قرینست ترا
[illegible] سفینه در بحر بود این طرفه که بحر در سفینه است ترا

ضیاء الدین محمد [illegible] در کشف مشکلات عقلیه و نقلیه رنجه ادراک قوی داشته آورده اند که صاحب تصنیفات نیکوست این سه بیت از غزلیست که محمد

۱۹۳

۲۷۳

دیدهٔ دل خسته را جدا از شادی واندر غم تو بست صد تیداد بی
گفتم که به کوی رفت دهٔ ای مسکین گفتا که خوشیم تو کجا افتادهٔ بی
دیگر صاحب عجائب آورده که ضیاء ... را بوده که محمد عوفی او را
در سلک مشایخ بیان کرده و این ابیات ... ح سنجر گفته سلطان علا
دنیا سنجر که ذو الجلال از خلق برگزیدش جاه و جلال داد خورشید رای
نیغ وی از مشرق صواب آمد پدید ملک خطا را زوال داد ضیاء الدین
همدانی بود همایون فال خجسته هنر و پاکیزه گوی دانش مجرد بوده
شستگی عبارات و نجستگی الفاظ معانی این ابیات شاهد حالش بسیت
ای حبا زار وصال تو همایون شده فال فرخ آن روز که باشند ز تو امید وصال
در همه باغ ملاحت گل آتش عارض تست بهتر از قامت زیبای تو نارسته نهال
نیست ای ام ترا نشد کرم ندیم خاطر مکر ترا شد سخن بکر عیال یک حیات
در طرب داز تو چو مستان بصبوح ساقی لطف تو نا کرده قدح مالامال خوش
لخند ... چون دید اجل بر سپهر ظفر از شکل کمان تیغ هلال حکیم ضیاء
الدین محمود مشهور کابلی خیالی دوربین و طبعی زرین داشته محمد عوفی
گفته که از فاضلان ائمهٔ غزنین است تازه بدایرهٔ شاعران در آمده و نثر دیگر...

خلاطی داشت مرا بهربانی و مصاحبتش آرامی حاصل آمدی قطعه و چند رباعی
بخط خود بیادگار نگذاشته بود و این چند بیت آن قطعه را تا یک [illegible] بنوشت

ابا در عالم عز و علا و قدرت از قلب — کمال ذات موجودات جمله آفرینش
کجا امکان بود ادراک کنج کبریا آنگه — که در کتم عدم افتاد بکر خاطرم مرم
صفی دین معین ملت استاد ملوک [illegible] — تو بی والاضداد و ند غلک جاکر علا [illegible]
بکاه علم عهد از سبب ضربت تیغت — بریزد زهر از مار و بیفتد نیش از کژدم
صبا از [illegible] کی بنوید فرح باشد از [illegible] — زمین آن ندا آید ز دوزخ باغ [illegible] عنکم
همانا [illegible] دانند سخت کاندر عالم خاکی — آبروی شاگردان تو یک علم نور قلزم
[illegible] زتو خوانکه لبت جگر آتش مکن — وابسته زهر خند کرباش مکن
[illegible] زلف تو [illegible] همت دلی دارم من — زنهار شکسته بهمت بر تنیاش مکن

ضیاء الدین احمد صاحب عرفات آورده که اثری از وضع این شعر
کرنکو نمی‌شنود و طرز نشش متوسط نزدیکیست ضیا تخلص داشت چنانچه از
مقطع بدان شاهد است — ضیا را نسبت آزاری ز جو بان [illegible] که چه بر
سرش خنجر گذارند و تواند بود که همان ضیاء الدین کابلی باشد که او ضیا
تخلص نموده و نو در آمد آن زمان بوده بهر حال زبانه عاشقانه و

خیال [illegible]

خیال نازک داشته و نحلش خالی از مزه نیست چنین رباکا آبنرو ۱
زوال [illegible] نهایت نه هر سرو که در بوستان خاست فرو نشست ۱
فتنه از نشستنش قیامت خاست چون او باکمان [illegible] کمانی ۱
چشم کوراد هانی است ۲ جولـ براست آنچه از میان [illegible] ۱
بکشتند از بالاش خیزد . برای جان من آنیک [illegible] خاست

ضیاء الدین سنجری محمد عوفی آورده که از کبار فاضلان عصر و [illegible]
دولت عین الملک وزیر بوده که محمد عوفی تصنیف لباب الالباب را
بنام او نموده و این چند بیت از قصیده البیت که ضیاء الدین در
مدح عین الملک فرموده خیل لاله کز کمین گاه بهار آمد پدید
در بساط باغ انگ با زمانه در وغاست گرچه از طفلان نو رست
در آغوش باغ قد خوشبوی بنفشه از غم پیری دو تاست زین
طراوت تا ابد خالی نبینی باغ را زانکه او دولت سرای صاحب
در عطاست خواجه آفاق عین الملک کز تعظیم او آسمان
حضرت را آفتاب کبریاست آصف جمشید دولت فخر دین و دولت آن
کاسمان چنبر سانش سجده گاه [illegible] آن نلک قدری که بخت رای

۳۷۷

ذکر او میخواهند از تاریخ ناصری مذکور است و امیر طاهر را فضلی طاهر و هنری
[illegible] فرید بوده در سال سیصد و هفتاد و هفت تاج سلطنت بر گرفته خلعت
در سلطنتش پوشانید نو خیال هارکیب بر شعری نموده و شاهد برین مضمون
این چند بیت چون در مکتوب است لعبت سبز چهر تنگ دهان
نفزاید نشاط پیر و جوان معجز سر چو زو برهنه کنی خشم گیرد کف فلک سوهان
ور بجویای ور اکه بوسه زنی او بخندد ترا کند گریان
دم تنگ نزاردار ان چشم تنگ خداوند و سپاه فیروزه رنگ
سخن گفتن تلخ و شیرین چو سخن چنان در میان دو شکر شکر تنگ
یک شهر همه فسون رنگ آمیزند تا برمن و بر تو رستخیز انگیزند
با ما لحدیث عشق تا چه استیزند هر عاشق را بپای خویش آویزند
بابا طاهر عریان دیوانه عاقل رای بوده و عاقلی دیوانه نمایی
بر همگی را لباس خود ساخته و آزادگی را اساس خویش نموده پنداری
عالم را از نظر افکنده و پنهان آنرا منتظر در آورده دیده عرفانش
دور بین بوده و زبان بیانش حقیقت آئین از شرف صحبت امام عالی
مقام جعفر صادق علیه التحیة و الثنا کسب سعادت نموده و واصلی کامل

۳۷۸

شده بود و مجذوبی مرغوب عمری در از داشته چنانکه هیچکس از اهل همدان پدران او را ندیده و نداشته که او زنده کیست و لیکن حدّ زهد و دین خاطرش در همه جا بسیار است و تذکره همه کس با اعتبار دیوانی او را که بزبان پهلویست مهر عقل همدانی داشت بخط نسخ خوش نوشته نزدیک به بیست هزار بیت و سی هزار بیت نیز گفته اند مضمونها بکر و در آن سخنان بیشمار است عین القضاة همدانی از معتقدان اوست و از خدمت او معرفتها اندوخته و بحقایق رسیده و شهرت دارد که شیخ ابو علی هست مدیر عطارد فکری و تاملی داشت بابا طاهر از او پرسید که بو علی سینا درجه فکری و درجه مقام در مانده بو علی گفت که ای دیوانه ترا با اینها چه کار بابا مبالغه نمود بو علی سبب فکر خود را گفت که حیثیت بابا طاهر آن هیئت را با انگشت پای خود کشید بو علی گفت که ای دیوانه تو این علم را از کجا آموختی بابا گفت در آن وقت که آنها می ساختند من حاضر بودم و این چند بیت پهلوی از اشعار اوست دلم از عشق زرد شته

کنج و لچی کهی سوچی بر آتشش که بر لچی دل عاشق مثال چوب تر لی
بر سوچی سر خوناسه ریچی کامران همیشه کامرانه حقت خون اُو

از خوش

چه نشان او کری ان ماز لعان   بهر تاری دلی آویته دیری
هناان رستم که خواندم قلندر   نه خوان دارم نه مان نه لاو سکر
بوح هم روح بکردم کیستی   شو که وا بی بهر سنگی همسر

حکیم طبری ؛؛ حقیقتش معلوم نیست که از کجاست گویا از شعرای هند است قصیدهٔ آفتاب در مدح رکن الدین گفته چند بیت آن درین کتاب مکتوب شد   هست گوی عارض او ترک زیبا آفتاب   کرد جمکن که دارد بیج دنیا آفتاب   در صفات آفتاب آسمان ماندم عجب   جون برآید ناگهان از روی دریا آفتاب   شاه رکن الدین که دولت را بهاء داد داد   همچو باغ نوبهار بر سر مهیا آفتاب   آنچنان کو گشت بر دم توانا زو خنک   هست کا نور بر الخسم توانا آفتاب   آفتاب اعداش را از نور دارد بی نصیب   هست اعدای ورا بیماری اعدا آفتاب.

در سلطان الهند طول بی   در دل طول حق ... [illegible]   ملک طول اساد بر محمد المؤید

گل دوش هنگام سحر خاسته بود   خود را چو عروس می بیاراسته بود
شتی زر ریزه ریزه بر کف کرده   زو بگر نگر که باز بر خواسته بود
تا چون خبر قصه تو اندر داد ند ۲   بر جان و دلم بار دگر بنهاد ند

دست تو و چشم من مگر عاشق بود زچهرهٔ او که خون ازو بگشادند
دل از کار جهانی بر خاست ۲ تا چرخ کهن به بد کلاغ بر خاست
تا دست قضا چشم مرا میل کشید فریاد ز عالم جوانی بر خاست

طلبان بیگ شاعری مشهور است و بنیاد کلامش از نصیحت حکیمانه معمور و لیکن بطلبان نژاد خا شهرت دارد روزی تحفه ممدوحی چهرهٔ مرگی می طرازد و آن ممدوح بجال او نمی پردازد هجایی در قفای آن تنا میگوید پس از آن ملامت زبانی از ممدوح میکشد انقطعه ساتبلا فی آن انشا می باید صاحب این سخن اصفا کن و انصاف بده خود و رانست کز انصاف کسی در گذرد هر دم از سینه بر لجی که هجا میگوید ور بدلجی تو آورد عطایی سبز و شاعری گرسنه در کنج سرای خالی و زنو آزرده اگر که نخورد پس چه خورد ۲

ای بغفلت گذرانیده همه عمر عزیز تو چه داری و چه کردی عملت کو و کدام
توشهٔ آخرت چیست درین راه دراز کز تا موی سپید اجل آورد پیام
وای گر پرده برافتد که زبس ننگ و گناه همه بر جای عرق خون دل آید بمسام
دل بر بن کنند گرفته خو گذار منه که کسی همچو تو دیده است و به بیند ایام
سنیوانی که فرشته شوی از علم و عمل

لیکن از همت دون ساخته باد دو دام — حبذا آن کس که نانی ز سعادت محروم

کان نیستکه نه بنیاد و سهر و نسبت مقام — ۲ چو نیست روی سعادت کمان برم که دگر

قضا فراخ اجل داد سعد بر جای گیر را — چه گویم از غم گیتی که هر چه میگویم

بسوزد آتش اندوه لفظ و معنی را — امید مهر و وفا از زمانه عین خطاست

انا انکه عادت گیتی همیشه جور و جفاست — مباش غره ازین روزگار رمز و فریب

چو کی بود بار جهان آگهی که جمله بهاست — کدام گل نشکفت از چمن که تازه بماند

کدام باده منور زباده شد که نکاست — آنزمان که زده شب نسیم آورد باد صبا

خاک در چشم غم افکن ز آب آتش رنگ خام — باده خور کز فروغ او توان دیدن شب

خون مرطوب از عروق و مغز مخ و راز عظام — دمیدم تا شد ز بوی رنگ او نیجاره جام

لاله و گل در چمن مشک و عنبر در مشام — فاش نکرد و سرها از لوح محفوظ آرزو

پرتو برق صفا لاح بر بن فیروزه بام — چون صبا و باد جانبخش و جود و بشیر نصرت

چون حباب یار تلخ چون لبش یاقوت فام — شادی طبع جوان و دافع اندوه پیر

آفتاب [illegible] ابر سایه جود لیام — ۲ روزی که بر زمین و گر از سردی هوا

بار و سحاب خورده کافور ریحان — صفت ز غایت سرما بود بجان

خفاش روزگار طلبکار آفتاب — ظهیر الدین نصیر سموزی سنجری

از بزرگان عصر و مستند تیشان قصر جلالت بوده محمد عوفی گوید که امیر نصر وی بسطۀ خط
عقد بنیم روز بر دانشمندان روزگار بفنون فضایل فیروز بر خطیبان از
دلبران خوشتر و شعر او از لفظ معشوقان دلکش تر در آن وقت که وی را
از حضرت سیستان برسالت غور فرستاده اند چون بدرگاه اعلای
غیاثی رسید رسالت او اکرد و تشریفات گوناگون سرافراز گشت
فخر الدین مبارک شاه غوری او را دلداری بسیار کرد شکرانه اکرام وی را
بدین قطعه مقابله نمود
از ادای شکر انعامش چنان عاجز شدم
کین زمان صد خجلت از طبع سخنور میبرم
پیش تخشش نامه اندر سر چو هدهد آمدم
طوق برگردن ز شکرش چون کبوتر میبرم
نه که بر یک خلعت محمود مقصور است بس
رسم عطیاتش صد هزار انعام دیگر میبرم
خستگانی را که زخم بار هجرش خورده اند
از دم جانبخش او زانکه احمر میبرم
کشتگان را هجرش را کیس دل کعبه اند
شربتی از چشمۀ حیوان و کوثر میبرم
یوسفی لبانست او وانکه چنان یعقوب ام
بوی پیراهن سوی یعقوب غمخور میبرم
هم ز رای نور بخشش بهم ز خلق مشکبارش
عالم جان هم منور هم معطر میبرم
شعر من سحرست و من نادانی هین هین که سحر
به گیاه سوی موسی پیغمبر میبرم
او چو خورشید از بزرگی نور بر تو افکند

معنی چراغ نیم مرده در برابر میبرم — رسم ابرست این و بر من عقل میخندد برق

کلبه تنهای تو قطره ای در پای خضر میبرم — او سلیمانست و من در جنب او مور حقیر

عذر مقبول است اگر هدیه مختصر میبرم — همچو یوسف حبس چاه چشمم را خوانش

زین شب دمد بر آب دل جو دم — گرچه ارا را نا انشیان با لب خشک آمدم

شکر ایزد را که از شعر شش زبان میبرم — بیشتر خواهم که آرم سوی او رحمت ولیک

خدمتی میدانم این ار رام کمتر میبرم — میبرم افسوس من تن کز هجرش زر رفت

سه هزاران داغ مهجوری بدل بر میبرم — ملک الکلام مبارک شاه غور آرد

مسوده اشعار التماس میکند این قطعه گفته فرستاد

فرموده که دفتر شعرت بمن فرست — در خط مشوس از خط غربان بمیبرم

مامرزا ابطوع مطبعم زجان ولیک — ضیا بصره زیر بکر یان نمیبرم

از چشم کور خویش زکوتاه دیده کی — قطره بسوی چشمه حیوان نمیبرم

نور چراغ کاسته نیم تاب را — در آفتاب نور درافشان نمیبرم

ای ملفظ تو زنده جان سخن — وی ز طبع تو زاد کان سخن

بر آب ضمیر تو شکفت — گل معنی ببوستان سخن

نیم کاران طبع زین تو اند — نقش بندان پریشان سخن

آن دبیری که ممتحن نشود — هرگز از هیچ امتحان سخن

وان سواری که رخ نگرداند — هرگز از هیچ پهلوانان سخن

در سخن شایگانت نیست که هست — خاطرت گنج شایگان سخن

داد ملک سخن مده که تویی — مهدی آخر الزمان سخن

لمن الملک زن که شد سخنت — مالک الملک در جهان سخن

بعطارد ز را صفت کردم — عقل کل کوست خورده دان سخن

بانگ در من از تنفر زد و گفت — کای فتاده ز کاروان سخن

آنکه کمتر ز [illegible] نشئه قلمت — بعطارد کند قران سخن

وانکه ساید با فتاب رکاب — چون بار بر کشش و عنان سخن

تو بهرزه عطاردش خوانی — نیست بیگانه از زبان سخن

صدر عالم نصیر دولت و دین — شاه معنی خدایگان سخن

پیش جان آفرین همیگویم — آفرینها برآسمان سخن

وقف برگشت زان مدحت نست — آب این چشمه روان سخن

نیست الذ تو سخن نهفته که هست — سحر آن تو تو آن سخن

۱۹۹
۱۶۰

شادمان زی که جاودانه عنق زنده شد نام جاودان سخن

سید ظهیر الدین یحیی سرخسی محمد عوفی گوید که سید ظهیر الدین تاج الاکابر
... سیادت بود بر اسماء علوم ماه تابان و بر فلک بزرگواری خورشید
درخشان دیوان انشاء سلطان سعید شهید تعلق بوی داشت مکتوبات
علما و مقبول فضلا بود قطعه نزد صدر الشاه فرستاد از و کنیزکی طلب
نمود که انشا قطعه در جواب او فرموده با کنیزکی بکر و عقد گوهرهای
ناسفته بجهت سعید ظهیر الدین ارسال داشت و قطعه سید این است

صد... ذات خداوند نفس و جان اگر کز جان و دل ثنای جلال تو گفته ام
در بکر بحر خویش گهرهای شب چراغ بهر ثنات در صدف دل نهفته ام
دارم طمع ز لطف تو ناسفته گوهری زیرا بسی گهر بمدیح تو سفته ام

امام ظهیر الدین ولی نسوی صبح فضیلت را از روشنی جبینش
نوری بوده و پرتو سعادت را از جبهه کمالش ظهوری محمد عوفی گوید که از علمای
نامدار بود و نظم و نثر او چون گوهر آبدار در زمان مصاحبت او را در
یافتم و این رباعی از و شنیدم صبحی ندمد زما خبر هیچ شبی
آوازه بر ویم نرسانید تبعی حاصل من نیند ز لب جانان روزی

دارم ز تر و خشک جهان چشم وبی | این قطعه را در جواب قاضی امام شمس الدین

نسوی گفته و فرستاد | جز بحنابت اگر خطاب نویسند نقش معاملت

کان را که نه بینند در نسبت خسروی نه دانش گیرند در لقبت بالک الزمان

نبیسند نوک قلمهای فاضلان زمانه | چندین تشویش و ضبط به نویسند

الامیر الامام ظهیر الدین عبد الله شقروه صفاهانی

پسر عم شرف الدین شقروه است مظهر دانش و مشرق انوار بینش بوده

محمد عوفی گفته که ظهیر الدین خاطری از آفتاب تابان روشنتر داشت

چون مظاهرت و پشت گرمی فاضلان بدو بود از آن وقت که بظهور

آمد لقب ظهیر شد در شکایت از روزگار این قصیده را خوب گفته

زمانه جهان یکسیر غم ندیدم	ز زخم جهان هیچ مرهم ندیدم
ز جور زمانه دل خویشتن را	یکی طرفة العین خرم ندیدم
جهان جز انکه هرگز گل شادی را	ز خون دل و دیده بعلم ندید
بجز درگه پادشاه جهان را	پناهی در اطراف عالم ندید
بجز خدمت و بندگی درش را	قد خویش پیش کسی خم ندیدم
بجز او هیچ عقل مصور ندانم	جز او هیچ روح مجسم ندیدم

دوش چون آتش شفق بنهاد | دود ظلمت که چشم بند هواست
در شب عنک روشن شد | چشم اختر که دیده رقاست
[illegible] شفقت مبتلا کرد | تن بیگانه با جان آشنا کرد
بران میر دو دلبر عجب نیست | عجب آرم که جان را چون رها کرد
دل و دلبر جفا کردند بر من | عفا الله غم که با جانم رها کرد
خیز و بیار ساقیا رطل جی مغانه را | زود جواب ده بمن حادثه زمانه را
[illegible] چه میکنی نیک نیابش ای پسر | بد توکنی و بیکه زخم رسد خانه را
تا شفقت های محکم کرده ام | جان و دل را مسکن غم کرده ام
دلبرا لایق نکو روی | چیست دلدار نیکوکاران
آنچه نیکو زکار عشره تست | نیست صد سال کار عیاران

ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی فاضل عارف و صاحب معارف

[illegible] محمد عوفی گوید که افضل زمان و اکمل انسان است اگرچه مولد او
[illegible] یالیست ، ایمنه و میسره بلاغت او قلب فصحای عجم را شکست
[illegible] صاحب دولتشاهی آورده که بغایت اهل و فاضل بوده در شاعری
مرتبهٔ بلند یافته چنانچه بیشتری از فضلا سخن او را نازکتر و تازه تر

انانوزی دانسته اند و از محبه همگر زین باب فرذی گرفته اند و از وقایع مشتمل بر
بیان حال هر کدام فرموده ولیکن انوری را ترجیح نموده ظهیر شاگرد رشید
ارشدی سمرقندی است که مهر و وفا را بنظم آورده آورده اند که او در
حال به نیشاپور آمده در آن وقت سلطان طغانشاه حاکم نیشاپور بود
و در خاندان سلجوق دو طغانشاه بوده اند اول ممدوح حکیم ازرقی
و طغانشاه دوم که ممدوح ظهیر است بعد از سنجر بر تخت نشست و بیت نوبت
زد اما خوارزمشاهیان امانش نداد و در روزی طغانشاه بتماشای کان
فیروزه رفته بود و ظهیر الدین این قصیده ردیف گوهر را در مدح او مناسب
حال گفته چندی از آن گوهرهای لطیف گرانمایه تر در سلک رقم کشیده
گویند که ظهیر الدین از نیشاپور بطریق سیاحت تا صفاهان افتاد در هنگام
صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضات و مشار الیه آن ملک بود روزی
ظهیر بسلام صدر الدین رفت دید که صدر خواجه مجلس فضلا و علماست و
سلام کرد و غریب وار بجای نشست التفاتی چنانکه میخواست نیافته بنشد
و این قطعه بدیهه گفت و بدست خواجه داد و پس از این که چندان مردم
در اصفاهان مقام ننمود و باذربایجان رفت اتابک مظفر الدین محسن

۳۹۱

ایلدکز اتورعت بیت بسیار کرده و صاحب دولت تذکره شاہی آورده که مدت

ده سال ... اره در رکاب اتابک بودی در شکایت نامه که بیش اتابک

... میگوید شاید که بعد مدة ده سال در عراق نالم ہنوز

... ندران ده و این خطاست زیرا که بعد از فوت اتابک محمد

... ارسلان حکومت عراق و آذربایجان را یافت ظهیرالدین

... اتابک قزل ارسلان بعراق آمد و این بیت از آن قصیده است

... در عراق بنام قزل ارسلان گفت و چون اتابک ابوبکر بن محمد ایلدکز را

میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد ظهیر این قصیده در شکایت او گفت

و از قزل ارسلان کرخشنه بملازمت اتابک ابوبکر رفت و شبی در مجلس

ابوبکر این رباعی فرموده شاہا ز تو ملک و کار دین با نسق است و ز

عدل تو جان ظلم را یک رمق است در عهد تو رافضی و سنی باہم کردند

موافقت که بوبکر حق است و قزل ارسلان بزعم ظهیرالدین مجیرالدین

بیلقانی را تربیتها فرموده چنانکه ہر ہفته او را جامه اطلس و کمی بخشیدی

و مجیر آنرا بفخر پوشیدی و فضلا از و آن رعنایی را نپسندیدی و ظهیر این بیت را

در باب مجیر گفت گر بدیبا های فاخر آدمی گردد کسی بس در اطلس جلست

کمر کہ در عباسی سوسمار ولبس انانکہ ظہیر بدنی ملازم سلاطین و حکام بود در آخر
عمر خود را از قید ملازمت آزاد ساخت و بطاعت مشغول شد و در شهر تبریز
ساکن گشت تا آنکہ روزگار اتابک اسالح برادر زادہ قزل ارسلان
آیینۂ زندگانیش در آن خاک تبریز ہلاک تیرہ گردید در سال نود و هشت
و مرقد او پہلوی قبر خاقانی و شاپوری و اشہری در سرخاب تبریز است
و کمال الدین نخجوانی و شرف الدین شفروہ و محمد بن علی کاتب اصفہانی
و جوہری زرگر و مثل اینہا ہم عصر ظہیر بودہ اند و دیوان او سرا سر تتبع
و تازہ و بزرگانہ است ظہیر الدین محمد بن علی الکاتب سمرقندی
صاحب دیوان انشای قلیج طمغاج خان بود و در آن منشر تقرب تمام داشت
و محمد عوفی گفتہ کہ کتاب سندباد را و بلباس عبارت در آوردہ اگرچہ این
کتاب را الحکیم ذوالیقی و حکیم ازرقی نیز نسبت دادہ اند و در کتاب اعراض
الریاسہ زادہ طبع اوست و نسخہ سمع الظہیر مراو راست و تقی الدین
اوحدی این چند بیت را از و ذکر نمودہ ملک بر پادشہ قرار گرفت
روزگار اخر اعتبار گرفت مدتی ملک در تزلزل بود عاقبت بر
... قرار گرفت ملک خسرو احدا و ندا این سہ نام اند تو افتخار گرفت

ظہیر

ظهیر خیالی صاحب دفات آورده و گفته که الحق فکرش با حک سهر همنکی
نمودی و سمند طبعش بادپای صبا رار وش آموختی بیش ازین حال او کیفیتی
معلوم نیست و این قطعه آنست که در طلب از خمخانهٔ خیال برآورده یاد
باد بار آن زمان که عشرکرم از تو صاحب شباب خواهمی هر چه از حسن
از رو بودی زان هما یون حباب خواستمی **ظهیر الدین جغتای فالی**
خوش نشین صحرای سخنوری بوده و مثنوی در بحر لیلی و مجنون گفته که این
چند بیت از آن غلبه است ما بیم و دمی قصه شکایت با خود بگی زید
حکایت از رنج شبی ز غصه روزی جانی و غمی دمی و سوز بی
نه مرده نه زنده در زمانه چون شمع نمانده در میانه برخود که نه مرده ام
نه زنده میخندم هست جای خنده **خواجه کامل الدین عارف**

در ذکر الغزنوی حرف الغین ؛؛ ؛؛ سلطان
بارگاه معنوی بوده منازل طریقت در نوشته و بمراتب حقیقت در رسیده
برهان عرفانش این بس که حکیم سنائی را با او اعتقاد بسیار بوده و
قصیده در مدح او فرموده از عارفان کامل ایام سلطان بهرامشاه
غزنوی است چند بیت از قصیده که حکیم در ستایش مرتب سامعه

اهل کمال بوده نموده اینها ست — ای سنائی که تملی ز لطف حق جوی بسا

عقل را قربان کن اندر بارگاه مصطفا — خاک آدم را چنان بود او که مس را کیمیا

خاک آدم را چنان بود او که مس را کیمیا — عارف زر گر که درویش چنین بود

عارف اندر را خاطر زر ریست ربطا قصیده که خواجه عارف زرگر بند

حکیم سنائی همچو زر از بوته بیان بیرون آورده اینست — ای نهاده

پای همت بر سر اوج هما — وی گرفته ملک دانش گشته در وی نقش را

همچو از انصاف تو روی زمین شد پر دُرر — همچو از انصاف تو روی زمان پر ضیا

بر سر ریست اندر خط کون و فساد — از تو عادل تر نبود هر گز سخن را پادشا

چون تو را هست عزیزی هر دو عالم زانکه تو — با فراغت هم نشینی با قناعت آشنا

بس طبیب زیرکی زیرا که بی نص دلیل — درد هر کس را ز راه نطق میسازی دوا

نظم گو هر بار جان افزای عقل افروز — کرد شعر شاعران را بوده یکسر هبا

سیم ناا هلان بجونی ز انکه بنبست خرد — خاک وی کردن آنکس را دارد کیمیا

شعر تو روحانیان گر بشنوند از صدق — بانگ بر خیزد از ایشان کای سنائی مرحبا

عیسی عصری که از انفاس روحانیت هست — مرده کان آز و معلولان غفلت را شفا

شاعران اما به بی شرمی بوده نااهل — با جان ایمان کاهل اینچنین باید حیا

عارف

تا بر جوبست ایشان عجیب‌تر ز آهنگ مورچه بسوی خانهٔ اژدها

گر دو همی شکافته دلشان ز زخم من همچون مه از اشارت انگشت مصطفی

[illegible]یاء الدین عبدالرافع بن ابو الفتح الهروی

[illegible] میگفته که عبدالرافع جهان فضل و مکان هنر و آسمان بزرگواری
بود طبعی چون دست موسی داشته و در علم طب نفسی چون دم عیسی در فنون
لغت نادر روزگار بود مداحی معزالدین محمد سام غوری نموده سلطان
حسن و ملک که آخر پادشاهان غزنویست اعتبار داشته و مدحت ایشان
او بوده چنین از ابیات اوم قوم شد تا برآید از رخ شنگرف

یلت برگ نیل جسم من شد بال و چشم من شده جیحون و نیل از

طپانچه روی چون زرنیخ من زنگار شد تا کشیدی گرد شنگرف رخت خطی ز نیل

تو چو رضوانی لبت چون سلسبیل و رخ بهشت جان خود را کرده ام بر سلسبیل تو سبیل

جان دیگر یابم و هرگز نمیرم جاودان گردمی بخشی بمن زان روح روح سلسبیل

زنجبیل عذب داری بر لب نوشین خوش در غم شقنو دارم من تن زار علیل

جان من یابد شفا و کم شود درد دلم گر لب نوشین تو بخشد بجام زنجبیل

بس ظریف افتاد در بستان خوبی رو تو دلربای آمد اندر دست شنه سبیل

شاه عالی رانشش هر جا که باید جهره ار آسمان ها دیش کرد [illegible]
کیش آوز محو شد از تیغ آتش بار تو دوستان را تا زه شد دین خلیل
تا همیشه شاخ گل با جام مل باشد حریف تا همیشه خال را باحسن رخ [illegible]
[illegible] عمر تو بادا اکثر و عمر بر خواه [illegible]
باره دست ترا از فضل حق بادا مکین باره فضل ترا تائید حق بادا فصل
وصاحب عرفات قصیده را از عبد الرافع نام ذکر کرده و باعتقاد او اینست که دو
عبد الرافع اند ولیکن تحقیق نیست که دو کس باشند و این چند بیت از آن
قصیده است خدایست بزرگی و عزت جبروت که خالق ثقلین است
مالک ملکوت طریق بندگی مالک الملوک بگیر که نیست کار جهان را بسی قرار و
ثبوت هزار بیت ببر کرده زبهر فساد نشیب سال بیاموختی دعای قنوت
جوراه تو بگرفتی نماز کیر و نیاز جو ملک فتنه بر آید سکون کزین سکوت
عنان زدست اجل باز کش که فرتوتی که عاشقی نبود کار مردم فرتوت
مولانا عبد الکریم مولد و منشاش پیدا نیست که از کجاست
ولیکن ذهنی مستقیم داشته وسعی در نمودن شعری نموده چنانچه از نعت قصیده
که در مدح طمغاج خان گفته دانسته میشود سفید روی سیه چشم زلف باید کر

[illegible] دوم سبل و سوم عنبر — همیشه از لب و دندان آن بت خجلند
[illegible] عقیق [illegible] لولو و سوم مرجان — سه غنچهٔ تو سه چیزند مانده در خجلی
[illegible] دوم ناوک و سیوم خنجر — سه چیز دارد طمّاح حاجت از دو لبت
یکی کلاه [illegible] دوم عالی و سوم اختر — بزرگواری کاما دستهٔ زر دست سه سیر
یکی علوم و دوم حضرت و سیوم کشور — زاصل و جود خرد خواندش سه نام خرد
یکی [illegible] دوم حاتم و سیوم حیدر — کمان مهر که بخبر علم طبع چشم تو شد
یکی ز خاک دوم از هوا سیوم آذر

مولانا عبد الکمال طبعی چون ابر بهاره دامنه وا [illegible] چون باد خزان بهار عمر پس جمن کشیده بود قصیدهٔ در بیان آیینی گفته که این چند برگ سبز بیت از آن بستان [illegible] مانده

جو ابر بهاری و باد خزانی — تن آزاده دل شاد و رخ ارغوانی
بسا روزگارا که بودم نشسته — نه دستم ز جام نبید مغانی
بیاد جوانی [illegible] دون چه دارم — دریغا جوانی دریغا جوانی

جمال الشعرا حکیم عبد المجید عبهری حکیمیست که قانون حکمت از سپهر فضل او تابنده آوازه گشته و عبهر لطیفه از چمن بیانش تازه بتازه سنه محمد عوفی گفته که عبهری عبهر بوستان فضل اختر آسمان هنر بوده

شجرهٔ وجود شان از روضهٔ عز بن خاسنه ومدح الب ارسلان وملکشاه
نموده بجوش طرب انگیز و بیانش فصاحت آمیز بوده رباعی از ان و
ازین اشعار دل آویز او پیدا است تا عشق تو در دلم پیدا

بر دل بدو نیاب عشق پیدا است | تا قافلهٔ وصال بگذشت
آواز فراق دوست برخاست | چون نام تو بر دلم رقم شد
عیشم چو زمانه بر مدار است | چشمم سوی جام و دست بر دل
دل سوی نشاطی تماشا است | بردار پیاله نوش کن
چه وقت عبادت و مصلا است | شادان بنشین و می دی نوش
گردیدهٔ حسرت تو بینا است | ۲ دانی که مرا یار چرا بگزیده است
زیرا که مرا کان جواهر دیده است | و اندر تن من نشان مروارید است
بر چهره سرشک من چو لعلست عقیق | ۲ جان از شراب فضل تو کر نوش میکند
دل حلقهٔ زلف تو در گوش میکند | هر روز چند بار مرا در فراق خود
از عقل می ستاند و مدهوش میکند | کریم ز جور هجرش فریاد ها کنم
بازم امید وصالش خاموش میکند | ۲ آنچه سرمای بخل خواجه کند
بر دی درون دمه نکند | از بخیلی که هست کبر ش

۲۰۱

۱۹۴

...ماخوان شکر خواری بوده و گوهر عمان خردمندی سخنانش

همچو مروارید غلطان زیور بوش مردم شده این رباعی بدین مضمون

...ست اشکی که برویم از غمت غلطیده است در گوش کشنده

مروارید ست بیرون کشش از گوش که بر دانی ست کان بر رخ

من تمام عالم دیده است این دو رباعی را نیز بدو نسبت داده اند

و بعضی بعایشه سمرقندی منسوب داشته به هر طریق هر دو خوب اند

...شب وصل تو بگشاید راز ناکام هم از شام کند صبح آغاز

مای همه که عوض کندم بد هم کوتاه شبی از آن بصد عمر دراز

چشم تو تیا و ستان ماند بی جسم تو جسم شد جسمان ماند

رنگ رخ تو بنقد ایمان ماند گنج لب تو بچشمهٔ جان ماند

خواجه عباس مروزی ،، ،، ،، اول کسی است که نساج طبع نقشش

بنای شعر فارسی در کارگاه فکر بکر بافته و زلف مسلسل نظم در برا

بر رخسارهٔ شاهد معنی بافته محمد عوفی آورده که چون در سال یکصد و

هفتاد و سه رایت دولت مامون عباسی بمرو افراخته شد خواجه و حکما

و بزرگان و علما هر کس در خور حالت خویش تحفه گذرانیدند خواجه

۲۰۷

عباس که یکی از خواجه زادکان شهر بود دانشی تمام داشت ولغت عربی وفارسی وری چنانکه سزاوارست بی پرده وقائع اشعار دانسته بجهت تهنیت قدم خلیفه قصیده زبان فارسی انشا نمود وبخدمت خلیفه گذرانیده نوازش نمایان و هزار دینار صله بلکه وظیفه یافته وپیشتر از وی از بهرام گور وابو حفص سعدی هرکدام بیتی گوش زد مردم بود اما چون خواجه عباس چنین نقشی بر صفحه بیان نگاشت ودانایان عصر آن صورت شاهده نمودند هریک بروش خاص چو بنظمی بر رشته کشیدند تا نوبت آل طاهر وآل لیث شاعری چند برخاستند چون دولت آل سامان جلوه گر شد شعرای بزرگوار بعرصه روزگار تاختند وشطرنج بلاغت دربساط فن شاعری باختند بس مرتبه بمرتبه بساط فضل گسترده شد وعالم نظم را نظامی دیگر پیدا آمد وچند بیت آن قصیده که خواجه عباس بجهت همون گفته اینهاست ای رسانیده بدولت فرق خود برفرقدین گسترانیده بفضل وجود برعالم یدین مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هردو عین کس بدین منوال

۲۰۳

پیش از وی چنین شعری نگفت هر زبان فارسی اهیست بان نوع سخن
لیک انزان کقتم سن ان مدحت ترابا ان لغت کیرداز مدح و ثنای حضرت
... وزین **عبدالله بن نقضان الابرجی الجوزی** شیخ اسلام
و صاحب الهام بوده نسبت خود را شیخ جنید بغدادی می رساند
در هنگام رحلت ازین سرای عاریت فرزند رشید خویش ابو حفص
بنجیر را بعاقبت امر شریعت و ادب طریقت وصیت نموده او را نجدمت
ابو عبدالله عبدالرحمن المعارضی فرستاد که از فیض ارشاد او
بهره ور گردد و او را تصنیفات کراهیست از جمله کتاب اقصی الحد
فی التصوف والتعرف است که در آنجا تحقیقات پسندیده ذکر
نموده و شیخ جنید او را الحسین بسیار فرموده اشعار عربی را نیکو گفته
وازین رباعی او دانسته میشود که شعر فارسی را خوب میگفته
آنرا کسی مکن که آتش باشی شمع دل و نور دیده کانش باشی
بیمار مکن شی که جانش باشی کم سوز دلی که در میانش باشی
عبدالغالب ابن عبدالله بنجیر بانی بن ابو حفص بنجیر ماضی است فضل
ترا او ان دانسته و حالات بی پایان میان او شیخ محی الدین عربی

مصاحبت و و وشتی تمام بوده و تیغ او را مدح فرموده و
خیالچه کتابی مسمی بطراز المذاهب در نعت و مناقب ابر معصومین در
ابتدای نشو و نمای تصنیف نموده و دلیلهای قاطع در آن
این رباعی مر او راست بی تو نفسی قرار و آرامم نیست
ذات صفت و تاحم نیست بی جاشنی تو در جهان کامم نیست بی
رو نیو صبح و مو نیو شام نیست عبد الواسع جبلی شهباز کلامش بر اوج
رفعت پروازی نموده و شاهین کلامش بر قلهٔ فصاحت آشیان
داشته اصل او از ولایت غرجستانست در روز کار سلطان سنجر
صبی از کوهستان غرجستان بدار الملک هرات آمد و از انجا بغزنین
رفت و بخدمت بهرامشاه بن مسعود غزنوی بود و مدت چهار سال
قصاید دلکشا در مدح او می پرداخت جون سنجر بمدد بهرامشاه که خواهر زاده
پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع قصیدهٔ مصنوع در مدح سلطان
سنجر گفت و آن جواهر نفیس را نثار مجلس سلطان ساخت و آن قصیده
تمام قطع کوهی کرده و از یک تا چهار در هر قطعه التزام نموده و انقطعیه
[illegible] او ست [illegible] عمر که همواره جهار آلت بود در [illegible]

...ن او پنهان یکی ... ذری دولت دوم فیروزی ملت سه
دیگر زینت ... چهارم قوت ایمان و عبدالواسع فاضل کامل بود و شعار
... را آسان انشا می نمود دیوان او مشهور است و بصنایع بلاغت
آراسته چندی از گوهرهای منظوم که بالماس فکر باریک سفته نهاده

بتی که از دل من تنگتر دهن دارد — ز زندگانی من تلختر سخن دارد
چه ... ز زنخ او ز سیم آن چه را — رسن ز زلف سیه رنگ پرشکن دارد
جز ... دیده را نم چو چرخ سرگردان — که او ز سیم چو از شب رسن دارد
گر او ... نکردی بر آن شکسته زبان — مرا درست نگشتی که او دهن دارد
ای که دعوی جو ر ربا کار معنی چون آب — خنده از این گفتار آتش ... کردار ضراب
گر مجازی نیست عشق تو بشوی و پاک گیر — روی چون لاله ز خون چشم چون نرگس ز خواب
زان قبل محبوس شد قمری که دارد طوق شوق — ورنه از رنج قفس بودی مسلم چون غراب
خوردنی باید چون نشستی در صف مردان عشق — باده محنت ز جام قهر از دست عذاب
تا قیامت وقف باید کرد مستی بر دماغ — هر کسی کو قطره خواهد چشید زین شراب
صبر باید کردنت در آتش عشق خلیل — گر همی خواهی که خوانندت خلیل الله خطاب
هر که باشد عاشق جانان نبرد از دو جهان — ... ب کو هر نبیند لیش آب

در جنبهٔ آتش نشستی همه با شی مرد عشق | گر خوش باشی با مگسی با سحی برب ساب

چیست عشق آخر که هر ساعت کند بازار آن | صد هزاران چهره را از نو انجمن و از نهان

این سوال مشکلست و کس نداند کرونش | در جهان جز آفتاب و دوده سبحان

۲ ای زلف تو کرده تکیه بر دوش | وی جعد تو کرده حلقه در گوش

نیکو نبود که بی گناهی | یکباره مرا کنی فراموش

هرگز شب کس مباد یا رب | زانگونه که من گذاشتم دوش

۲ ای رسته نهال عشقت از سینهٔ من | از نوع خلایقی تو هم بیش از من

کارایش دیدها ز رخسار تست | وآسایش سینها ز اندیشهٔ من

۲ بی دیر بیست آمده نزد برفتی | آتش زدی اندر من و دود برفتی

چون آن روی شکرلالان دیر رسیدی | چون دوستی شکرلالان زود برفتی

۲ گر یار منه ظریف و کس چالاکی | کی دلم شیفته و خسته غمناکستی

در دیده عهدی مشهور نبودی چو گل | دلمن کی چو گل از حسرت او چاکستی

عارض و شکن او پاکتر از خورشید است | ای دریغا دل او گر ز جفا پاکستی

نشدی سوخته آتش هجران دلمن | گر نه چون آتش افروخته بی باکستی

۲ گر نشستم از آنست که چو جان داشتم او را | زیرا که نه آن بود که ننهد آشنم او را

[illegible] امروز دور از یار دیگرم — گر زانکه فردا زنده خواهم بود حیرم

در عشق تو مرا بجز اینقدر هوس مباد — بی یاد توام آه تن اندر نفس مباد

تشنه لب [illegible] شنه دل و خسته خاطرم — یارب بدین صفت که منم هیچکس مباد

[illegible] تن من خاک کوی تو — بی صحبت تو مرا دست رس مباد

چشمی که زدی نباز در زلف تو چنگ — چشمی که ز دیدنت ز دل بردی زنگ

آن چشم نشست بنیوام چهره لجون — وان دست بکوفت بی توام سینه به سنگ

گر چشم نگاهم ز چشم جادوی — هزار دیده بزن کرده ام ز هر موی

کمان بحرکت فکر بسان چابک چابک — صنم جنبش و اندیشه نوی و هم کر

عذار لطیف و روی نیکوست ترا — خوبی و لطافت صفت خوست ترا

عیب تو جز این نیست که در عشق نکست — بیگانه خویش دشمن و دوست ترا

هر روز دلم ز صبر درویش تر است — در داغ فراقت جگرم ریش تر است

کوی تو خوشتر ز جنت ز بیش تر است — حسن تو ز آوازه من بیشتر است

هر خصم کرا گزیده یاری باشد — بر رنج کرا ساخته کاری باشد

با هر دردی خلنده خاری باشد — بر هر گنجی گزنده ماری باشد

حالیست چو زلف تو مشوش ما را — جانیست چو روی تو در آتش ما را

عیشست چو بی صبح تو ناخوش مارا — بختیست چو کوکب نه بسر گشته

تا شد دل من ز بادهٔ عشق تو مست — در رنج خمار از آن بماند بیهوش

دریای اجل تا نشود شخص من پست — کو نه بکنم زدامن [illegible]

گر عارض تو [illegible] ز خط [illegible] — زیرا که سبیه گشت [illegible]

ای زرکمر سیمبر مرجان لب — آخر شب من روز شد و روز تو شب

تا روی لب تو دیدم ای در خوشاب — چون شمع فروزنده و چون شکر ناب

سوزانم و گدازانم از اندوه عذاب — چون شمع در آتش و مر شکر در آب

منسوخ شد مروت و مخدوم شد وفا — وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا

شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه — شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

گشتست باژگونه همه رسمهای خلق — زین عالم نبهره و گردون بیوفا

گر من بگویمی شنو اضع نه بینمی — از هر کسی مذلت انصار جنسی عنا

با این همه که کبر نکوهیده عادتست — آزاده را همه ز تواضع بود بلا

با جاهلان اگرچه بصورت برابرم — فرقی بود هر آینه آخر میان ما

قومی ره منازعت من برگرفته اند — نی عقل نی کفایت نی فضل نی ذکا

من شخص نیستم آن قوم را نظیر — شمشیر جز زرنگ نیاید بکند نا

۱۹۸ ۲۰۹

بہ دولت وصال با شمال مارسد عبد الحجبر کنج سعادت بسی لنت
ان کاید دولتست کنون تا کرارسد خواجه ابو اسمعیل عبد الله بن منصور
ابن الانصاری ؒ ؒ در زبان خاص و عام شهرت به پیر هری
ست و لقب او شیخ الاسلام است و حضرت مولوی جامی در نفحات الانس
می فرماید که شیخ الاسلام مطلق میفرماید عبارت از خواجه عبد الله انصاریست
وی بنفس کمالات صوری و معنوی بوده علوم معقول و منقول را چنانکه
صد هزار بیت مستحضر بوده آگاهی براحوال طبقات مشایخ صوفیه است
و سیصد هزار حدیث و صد هزار بیت عربی بر صحیفه خاطرش نقش
بوده تا بسیر علوم و احوال رجه رسد از مریدان شیخ ابو الحسن خرقانیست
بر نهجی که خود اشارت بآن فرموده که عبد الله مردی بود بیابانی در
طلب آب زندگانی ناگاه رسید بابو الحسن خرقانی و او را تصنیفات
مشهورست در نثر و نظم چون تفسیر فرقان المجید و کتاب منازل
السایرین و دیگر رسالها چون مناجات نامه وغیره و مولد آن
عارف کامل هرات است و روی طواف آید ه کان و زوکان
آن مکان بسوی اوست تقی الدین اوحدی این رباعی را ذکر نموده

که تاریخ وفات اوست   آن خواجه که در صورت و معنی شاه است
حقیقت دو کون آگاه است   از روی حساب جمل ابر دانی فاش
تاریخ وفات خواجه عبد الله است   و بدرستی که این غلط است و این تاریخ
تاریخ خواجه عبد الله دگر خواهد بود زیرا که خواجه عبد الله انصاری مرید
شیخ ابو الحسن خرقانی و هم عصر شیخ ابو الحسن و شیخ ابو العباس قصاب
آملی و شیخ محمد آملی و شیخ ابو سعید ابو الخیر و امثال این مشایخ است
و شیخ ابو الحسن که پیر خواجه عبد الله است در چهار صد و بیست و پنج
رحلت نمودند و این تاریخ بر آن دلالت دارد که خواجه عبد الله زیاده از هشتصد و
پنجاه و هفت از عالم رفته باشد و بین سیصد و سی در دو الی تفاوت
میشود اما خواجه عبد الله بر فن شعر مثنوی و رباعی التفات بیش داشته
از هر دو نمونه مرقوم شد و خواجه در اشعار انصاری تخلص می نموده اند
ای ملامت کنان بی حاصل   سعی کم کنید در باطل   ای صبا ای صبا غلام توام
گر گذاری کنی بر آن منزل   لوی در آرزوی انصاری   جان همی داد
حسرت اندر دل ۲ جو درویش را کار بالا کشد   بیک لحظه سر در ثریا کشد
چنان غرق گردد بدریای عشق   که یکدم سر از عشق بالا کشد

باز باده جام آزادم — مرغ توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه توئی — ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

گوئی که هم ... ویلد از من کاری — امروز ز من کرم نشد بازاری
جز ابروم بیخبر از اسراری — نا آمده بودی نه ازین بسیاری

اندر ره تحی تصرف آغاز مکن — چشم دل خود بعیب کس باز مکن
سر دل که هر کسی خدا بید اند — خود را تو درین میانه انباز مکن

صد سال در آتشم اگر مهل بود — آن آتش سوزنده هم اسهل بود
با ... نا اهل مباد صحبت — کز صحبت نا اهل بود

عیب است بزرگ بر کشیدن خود را — وز جمله خلق برگزیدن خود را
وز مردمک دیده بباید آموخت — دیدن همه کس را و ندیدن خود را

آن روز که بنده آفریدی بوجود — دانسته بدی که حال چون خواهد بود
یا رب تو گناه بنده بر بنده مگیر — این بنده همان کند که تقدیر تو بود

آئیم ره وصل تو پویان پویان — تا جان بدهم وصل تو گویان گویان
رخساره ز آب دیده شویان شویان — بیچاره وصل تو جویان جویان

گر عشق دوستی به تنهاش طلب — آنجا که کسی نباشد آنجاش طلب

مشتم وز بهر جهان قرین در دم مشتم آن گره کان که سیم خوانند ورا

گر سیم کنم بدو بمردم مشتم خواجه عبد القادر قاینی در سحر طبعی

قادر بوداشته و در سرمایه دنیوی قدرتی ظاهر با شیخ مصلح الدین سعدی

همنشین بوده و این غزل که در بحر مصارع اوراالتزام دو چشم نموده نیک

فرموده ای بچشم تو که چشم خوابش را خبر ندید هیچ چشمی چشم از چشم تو نیکوتر

ندید چشمه نوش تو دارد چشمه حیوان ولیک چشم من زان چشمه جز

چشمی پر از گوهر ندید با خیال چشم تو رضوان که چشم جنت است حور در

چشمش نیاید چشمه کوثر ندید چشم آن دارم که از چشم برانی چشمها

زانکه چشم هیچ حشمت چشمه انور ندید زارزوی چشم تو چشم من بی صبر و دل

چشم را خونبار کرد چشمه سار خوز ندید عبد العزیز کاشانی عزیز

مصر معانی بوده و بسر پنجه نورطبیعت کلف از روی ماه می سترده بیانش

در هر قسم شعر با ملاحت و شاهد مضمونش با صباحت این ابیات

زورق حید است که بر چهره عروس بلاغت باشیده از تیغی که قصیده

انوری نموده داشته میشود که معاصر اوست اگر ز جرم تو بودی

حباب بر آب بنای قبه او کی شدی بباد خراب ۲ دست

۲۱۴

آغوشش تو گردن دگرم ها | گرچه محالست محالا خوشتر

آرزوی دیدن رویت بخواب | گرچه خیالست خیالا خوشتر

سوختن از هجر تو و ساختن | در طلب وصل تو حالا خوشتر

عفو با قدرت و تواضع [illegible] | غایت مردی و شجاعت [illegible]

عدم خواهش انقطاع طمع | منتهای سخاوت و احسان

آنچنان با زمانه می سازم ۲ | که بد و نیک آنچه پیش آید

همه کس را گمان چنان باشد | که مرا خود چنان همی باید

در مملکت شرع شهنشاه علیست | وز بهر محبان حقیقت آگاه علیست

سر حلقه اصحاب یمین شیر خدا | سر [illegible] ان طریقت آل [illegible] الله [illegible]

ایا کریم نهادی که در ممالک جود ۲ | مشرفست بنام تو خطبه و منبر

ز شرم رای تو خورشید بر فلک هر روز | رخ ستاره بپوشد به نیلگون چادر

تویی که سر برآمد سپیده دم خورشید | ز شرم رای منیرت همیشه از خاور

ای که از عارض گلرنگ همه تب دهی ۲ | تا به سنبل خط [illegible] ز تب تابم دهی

وقت گلهر رنگ [illegible] که نافع بود | نوش دارو که پس از مرگ به سهراب دهی

قطب الدین عتیقی تبریزی

از مستعدان تبریزیست و او پدر جلال الدین

ملامت بار بهر او کشیدن — به از الحان داود بی شنیدن

مرا در سر نمیگیرد کسی دیگر — دمی بردارم از خاک درش سر

گر افتد خاتم لعلش بدستم — بعالم گر فروشم بت پرستم

جل لطف چیره است و حسن بالا — که می زیبی بمعشوقی خدایا

بنفشستان زلف و جان بنخچیر کن — بنکو تلخی و عالم پر شکر کن

بمشرق گرد مد بوسیت سحرگاه — بمغرب مرده کان کردند آگاه

جز انده کس نیاید در بر من — بجز مستت نیاید در سر من

دوش ز سودای تو هیچ نکردیم خواب ۲ — دیده زبی حاصلی نقش تو میزد بر آب

رفتی و آرام و خواب رفت ز ما تا دگر — خواب کی آید [illegible] انی بخواب

جان بلب آمد مرا چون نگشتم آبرو — تشنهٔ تیغ تو ام چون نکشم اضطراب

عشقی سمرقندی معلوم نیست که در عصر کدام یک از پادشاهان قدیم بوده و کیفیت حالش نیز پیدا نه اما سخن را با مزه و تازه میفرموده معمار بنا، این سواد جاوید نی آلی الحسینی الهمدانی دو مثنوی او دیده یکی در بحر خسرو شیرین و دیگری در وزن لیلی و مجنون که هر دو کتاب را خوب بنظم آورده و بشیرین حرفی زده اما اینکه بتحقیق غیر آن جمال الدین تبریزی است

دانسته

دانشمند بشد بهر تقدیران ابیات مثنوی از آن گنج در معنویست مهی

در حسن او خورشید زاده | مه از برای نورش شیر داده

گلی از جویبار حسن رسته | آب حسن روی حسن شسته

هر جای که آن بت رخ نماید | ... انجا قیامت بر نیاید

... مه از بشر موی تا موی | نه بیند کور مادر زاد از آن روی

ز خاکی کو ندود امن کشیدی | پس از صد سال بوی جان دمیدی

ابو الفضل عثمان بن احمد هروی معروف کجاجی سر ره بوده

محمد عوفی گوید که از لطیف طبعان خراسان بود و اگرچه بشعر و شاعری نسبتی نداشت ولیکن چون ابیات متین از و صادر شده بود نامش در سلک شعرا آورده شد در نیشاپور بودم و بمجاوره اومی آسودم میان او و رفیع مشاعرها واقع میشد او رفیع را طبل کفتی و رفیع اورا اگرس

هر او راست کر نه طبل نوای رفیع پر است | از چه نشانش همیشه سوی خور است

دی کعنمش ای دلم ز مهر تشنه چون | بر سبب توصیت نقطهٔ عالیه کون

... از لطافتی که در سبب منت | آن دانه که در دمی ناید ز درون

معشوق ... جو غمم باد دراز | امروز تلطفی دیگر کرد آغاز

برچشمم من افکند دمی چشمه [illegible] برفت   یعنی که نکو بکن و در آب انداز
کفتم که ز اری تو [illegible] بیشتر   آن نرکس اکر خفته بود اولیتر
کفتا ز دو فتنه عالم [illegible] برخزد   کر زان دو یکی خفته بود اولیتر

عجیبی خجندی

[illegible] فکری عجیب داشته و علم مصنوعها
عزب می افراشته این قصیده را در مدح محمد بن ابوبکر مستوفی بر [illegible]
فصاحت همچو طغرا نکاشته   یک آرزوی من ز کل نار نشکند   تا در [illegible]
ما ز غم او خار نشکند   [illegible] بر حلقهای زره کی شود جهان کر حلقهای
زلف وار نشکند   گل کیست پیش عارض آن ماه آسمان کز [illegible] شرم
رنک ز رخسار نشکند   با طره شکسته بازار [illegible]   تا روی نیلوفر
بازار نشکند   شکن طلسم دوستی و دشمنی مجوی   تا بار دیگر این افکار
نشکند   کلاکش اکر چه شب صفت و روز پیکر است   یکروز نیست کز صفت
پیکار نشکند   ای محرزمین که عطارد باسمان   بی کلک تو دفاتر اشعار بشکند
یک شعر نشکند ز اوراق شعر تو   کر صد هزار صره دینار نشکند   خدایکان
مبالغت مکن اندر جهاد خود   تا ابر و بحر را ز کفت کار نشکند
[illegible] و عهد نیاموز آسمان   کو هیچ عهد [illegible] ار نشکند

زبن عقل را عقد بست زا طبع را فغان | در آب او سمک زود ضر بسلسله
در کوه او ملک زود ضر بیز و بان | روز دلم بنود خطر زانکه همچو حرز تو
رادم همی مدیح خداوند بر زبان | خرو نهاد دولت و دین سام بن حسن
کاقبال بست بنده بنان و زبان

شیخ عراقی

نام او فخر الدین ابراهیم بن شهریار همدانیست دولتشاه آورده که وی مردی محقق و سالک بوده و مرید شیخ شهاب الدین عمر سهروردیست سخنان پرشور عارفانه دارد در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و چندین تصنیف دلکشا در تصوف از وی هست یکی از آنها لمعاتست که اثری از خورشید خاطر پر نور اوست
حکایت کنند که شیخ عراقی را پیوسته با صاحب حسنان التفات نظر پاک بودی روزی شیخ شهاب الدین را گفتند که عراقی در بازار روبروی پسر نعلبندی نشسته نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکنی آتش در کارگاه ناموس درویشان میزنی آخر نمی بینی که منکران در کمین اند و مدعیان گوشه نشین عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو می بینی شیخ از گستاخی عراقی ملول شد و عراقی ترک آن کرد تا شیخ را خوشدل نمود شیخ شهاب الدین او را داماد شیخ بهاء الدین

زکریا

۲۰۷

ذکر یا کرد که یکی از خلفای شیخ شهاب الدین ست و عراقی سفر ملتان و سند را
پیش گرفته بخدمت بهاء الدین پیوست و بسلوک مشغول شد و در آن
سفر او را فتوحی زیاده از حد روی نمود و شیخ بهاء الدین دختر خود را
بنکاح عراقی درآورد و وی مدت چهار سال در سند چهار ده اربعین
برآورد و شیخ بهاء الدین پیوسته نگران حال او بودی و او را گرمی
داشتی تا شبی بر در خلوت عراقی رسید شنید که زمزمه دارد و این
غزل گفته میخواند و می نویسد که نخستین باده کاندر جام کردند
ز چشم مست ساقی وام کردند لب میگون ساقی جام در داد
شراب [illegible] عشاق کردند بمجلس نیک و بد را جای دادند
بجای کار خاص و عام کردند چو خود کردند راز خویشتن فاش
عراقی را چرا بدنام کردند شیخ بهاء الدین را بر درویشی و غریبی
او رحم آمده گریان شد و او را اجازت عراق داد و گفت و فتنت
که نیاز و سلام نامه شیخ و مقتدای پارسائی و شیخ شهاب الدین پیش از
رسیدن عراقی ببغداد بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود عراقی بعد از
زیارت مرقد شیخ بشام رفت و صیت سلوکش آنجا نوائی شد در روزگار

دولت سلطان محمد [illegible] اینده بن ارغون بن هلاکو بسال هفتصد و [illegible]

هلاک از جام زهر ناب اجل نوشید مرقد پاکش در جبل صالحیه دمشق است

در قدم تربت شیخ محی الدین عربی قدس الله سرهما این ابیات [illegible]

که تنگ حمیرمایهٔ فصاحت [illegible] بخش بیان شیخ [illegible] دیگر

تذکرهٔ آلی ثبت افتاد که نقل محفل [illegible] مستان محبت آلی کرده [illegible]

جمال تو رشک بتان یغمایی | وصال تو هوس عاشقان شیدایی
بدین صفت که تویی بر جمال خود عاشق | بغیر خود نه همانا که روی بنمایی
حجاب روی تو هم روی تست در همه حال | نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی
بهر که می نگرم صورت تو می بینم | از [illegible] همه در چشم من تو می آیی
ز رشک تا نشناسد ترا کسی هر دم | جمال خود بلباس دگر بیارایی
عروس حسن ترا هیچ در نمی باید | بگاه جلوه مگر دیدهٔ تماشایی
ترا چگونه بتوان یافتن بتو که رسد | که هر نفس بدگر منزل و دگر جایی
عراقی از پی تو در بدر همی گردد | تو خود مقیم درون [illegible] پیدایی

[illegible] گر سوختی ز غم عشق خود مرا | لیکن ندانم اینکه چسان [illegible] سوختی

دل بر تو نهم زغمت بداند یارا ۲ ور تو ببرم شماتت اشیا را

گر عمر مرا در سر و کار تو شود مهر تو بمیراث دهم خویشا را

ز خواب نرگس مستت چو سرگران برخاست ۲ خروش و ولوله از جان عاشقان برخاست

بیا و آرخ از عاشقان دریغ مدار طریق دوستی آخر نه از میان برخاست

عراقی از دل و جان آنچنان ز پیر آمد که چشم مست تو از خواب سرگران برخاست

بیک کرشمه که حسنت در ابروان آمد هزار فتنه و آشوب در جهان آمد

رخ تو در خور چشم مست لیک حسود که برقع از رخ تو برنمیتوان آمد

هرکش که نیاز مست بکار آید ۲ جو من عالم حسن تو بر که ناز کند

آن یار که در میان جان بود ۲ بر شیشهٔ دل نهاد

خود ما در روزگار کوییے از هجر فراق ترا ما را

جانم در دل بیند و دل گفت بر آن دم ۲ با یار درین خلوت و یار نیکو

نگار طلعت تو برک جان که دارد دلی کفر و سرا یان که دارد

غمت هر لحظه جان منخواهد از من چه انصافست چندین جان که دارد

مرا گویی که فردا روز وصلست امید زیستن چندان که دارد

امید وصالت ببرم جان و گرنه طاقت هجران که دارد

نشان عشق میجوا هی عاشقی — ببین با چشم خون افشان که دارد
ما آن تو و تو سر میکشی از ما — آری چه توان کردن کرا باک نمی آید
ای ساقی از آن امی که دل و دین منست — برکن قدحی که جان شیرین منست
کرچیست شراب خوردن آیین کسان — معشوقه بجام خوردن آیین منست

عروش الدین صاحب عرفات آورده که چند بیتی ازو در نسخه
نوشته دیدیم که مدح عین الملک ممدوح محمد عوفی نموده و این مطلع
آن قصیده است   گفتم بدان نگار که خورشید انوری   گفتا زوی
نکوترم ار نیک بنگری   **خواجه غزنوی مهستی** از شیرین زبانان زمان
خویش بوده و این چند بیت از نتایج افکار نمکرفشان اوست   زهی چشم و
لبت بادام و شکر   نه بل کز شکر و بادام خوشتر   بشیرینی چشم جادوت
چه بادام   نبرد آن لب شیرین چه شکر   **شیخ عزیز نسفی** از بزرگان
صوفیه است صاحب علوم شریعت و طریقت بوده مقصد اقصی از جمله
تصنیفات اوست از خود گذشتگی شیوه داشته و این رباعی حال
جهه حال اوست   ای سیل نام من از یاد ببر   بردار ز خاکم و
ز بنیاد ببر   بر دامن تا ننشیند گردی   از کوچه او غبارم ای باد ببر

پا بر کف پا تیو توانند مالید | دل را همه شب دیده نمازی میکرد
صحبت صبا شکفتان میگذرد | دریاب که از عمر فلان میگذرد
بر غنچه خسی که حبان میگذرد | [illegible] که کاروان میگذرد
گرد دور تو عقل کل کنشتی گردد | [illegible] ایدی [illegible] پرستی گردد
خاکستر کشته [illegible] | هر آینه حوران بهشتی گردد

نعیم مشهور بعصار بلخی شکر بیانی بوده که اگر نام میوه تلخ بزبان آوردی شیرین شدی و اگر مسوده شعر خود بیفشردی از خوبی کلام خوششش روغن بنفشه روان شدی این رباعی از یادگار خیال اوست

[illegible] در تو دل خسته نظری تیز نکرد | کز دیده هر اسکونه خونریز نکرد
پرهیز کن [illegible] دل کز غم تو | خون گشت و ز دوستیت پرهیز نکرد

[قا]ضی عضد مشهور بقاضی بیضاویست مولدش از بیضای شیراز است در علم معقول و منقول پسندیده ارباب عقولست و در حکمت طب نیز [illegible] علی بوده تصنیفات معتبر دارد و انوار التنزیل که تفسیر بیضاوی گویند از مصنفات عمده اوست در ایام دولت تاتاران [ا]ین سند علمای روزگار بوده بامداد تربیت خواجه رشید همدانی ناآمد

امام عبدالرحمن
ودیباجش بر سپهر مینا میشود و نظم گوهر شعر التفات جی نموده امام عبدالرحمن
بن محمد العطار — مرکز دایرهٔ کمالش از پردهٔ دستکاهی محیط
فلک عطارد شده و تیر شهاب طبعش بر سپهر معانی شیاطین فضول را
سوختی قانون فصاحتش آهنگ بوده و نوای بلاغتش بگوش
خرچنگ رسید محمد عوفی گفته که عطاری جان همت زخورشید
عطارد کردی و بیان او در وقت تقریر یکی را صد نمودی از معاصران
یمین الدوله محمد غزنوی بود و در آن دولت اقبالها دید گوهر نظمش از
کرانمایکی کم یافت انقطعه و دو رباعی مر او راست ملک قلادهٔ است
ادمیان قلاده زین کمتر قلاده صد بهانه حشمت بر دهان وهم
دهانه است فضل منار و کام جز بهانه ملی و ارم زنج بر از جون
جگر آن روز که مژگان ترا بینم تر ای خون شکر شکسته از پا تا سر
بکری که تباه کرد دارآب شکر عشقست یارم را بیوسه خشنود نکرد
آن آتش افروخته جز دود نکرد پرسش نمود نیز پدر رو نکرد
از عشق تباهی کسی سود نکرد استاد عطای رازی دانشمند
واهل کمال بوده و کوی فصاحت در میدان بلاغت یان ار فضحا

از ان ام

آتش آتشبان و آتش می نخورد وقت تری آب حرام
آنکه ز آب حلال [illegible] و می عمر ناست فنا داد و [illegible]
همچو عده کرافیتها [illegible] آنجه [illegible]
دین و دنیا همی [illegible] رفت وقت بهار خنده است
برف بارید بر سرت مرد [illegible] ای عطا صد هزار [illegible] ترا
گرد بر تو نشان را ایزد [illegible] زانکه نامت عطاست خرد شدی

لعطا شد بزرگ عالم بسیط **شیخ فرید محمد عطار نیشاپوری**
فرید زمان و قطب فلک عرفان بود باطنش دریای گوهر حقیقت و طائر هوشش
طوبای بهشت طریقت بوده شربتی از درد عشق در شیشه نفس
خود را از رنج هوا و هوس شفای جاودان بخشیده دلش قندیل هدایت
بوده و سینه اش مجمع ولایت همواره در کعبه حقیقت مقام نموده و کلید
بدعت را با آب کل شریعت برآورده [illegible] ابو حامد بن ابراهیم بن اسحق
اصلش از قریه کدکن است از اعمال نیشاپور در روستای [illegible] از
اولی داشته زیرا که پدرش شیخ مرید قطب الدین حیدر مجذوب بود
که از ابدال روزگار بوده و شیخ عطار در طفولیت از حیدر مجذوب منظور

[illegible]

یافته و در ایام جوانی حیدری نامه را بنظم آورده لیکن قطب الدین حیدر از اهل
ریاضت و صاحب باطن بوده یکصد و ده سال عمر یافته و بعضی یکصد و چهل
سال گفته اند پدر او شاپور خان نام داشت که یکی از خانان ترکستان
بوده و قطب الدین حیدر مجذوب از مادر زاده شده است و کرامات
او مشهور است در تاریخ پانصد و نود و هفت و بعضی ششصد و دو گفته اند
که رحلت نموده و در زاوه مدفون است اما سبب توبهٔ شیخ عطار آن بود
که پدرش در شهر شادیاخ عطاری می نمود و دکان بارونق داشت
شیخ نیز بعد از پدر بهمان عطاری مشغول بود و دکانی آراسته داشت
و طاقهای [illegible] پر زر و در آراسته و بخدمت ایستاده دیوانه [illegible] در طریقت
فرزانه بود رسید و نیز در دکان نگاهی کرد شیخ گفت که چه می نگری
مصلحت آنست که زود درگذری درویش گفت ای خواجه من سبکبارم
بجز خرقه هیچ ندارم و در [illegible] از میگذرم تدبیر تو چیست که
گرانباری و گذشتن تو دشوار است آخر اندروی بصیرت بجای خود نظری
کرد [illegible] تمامی شیخ از سخن آن مجذوب پر درد گشت و دلش از توی
کار دنیا برگشت از بازاری که داشت بیزار شد دکان را تاراج

داد و تصوف ... شیخ رکن الدین اکاف شتافت بدست او توبه کرد
و بمجاهدت مشغول ... چند سال در حلقه آن درویشان بود و بزیارت
بیت الله الحرام ... و بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرده و مدت
هفتاد سال جمع کرد ... صوفیه و مشایخ مشغول شد هیچکس را
از اهل طریق اینقدر ماده جمع نشد که او را آخر و رسانید بتجرد و بنشست
نشست و نفی خاطرها از خود نمود و در اسرار حقایق بر دل او کشوده شد
مرتبه عالی و مشرب صافی یافت کلیات عطار از صد هزار بیش است
چهل هزار مثنوی و چهارده هزار رباعی دارد و از کتب طریقت تذکرة الاولیا
نوشته و رساله اخوان الصفا نیز از آن مصنف عرفان گفته اند
چهل رساله دارد و اینها در میان نیست اما کتاب نظم چهارده دیگر
مظهر العجایب مصیبت نامه جواهر الذات الهی نامه اسرار نامه صحبت نامه
نشتر نامه منطق الطیر بیسر نامه مخفی ... هد نامه و کل
عطار علیه الرحمه یکصد و چهارده سال عمر داشت و ولادت او در روزگار
دولت سلطان سنجر بن ملکشاه شد در نواحی راوه تاریخ ماه شعبان
سال پانصد و سیزده در قتل عام چنگیز در ماه جمادی الآخر بسال ششصد

بیست و هفت از دم تیغ کافری خونخواره شربت شهادت نوشید و بعضی
پانصد و هشتاد و نه گفته اند که سی و هفت سال تمام است میشود روضهٔ
منورش در بیرون شهرستان شادیاخ بمحله که آنرا شادبازرگان می نامیده اند
قبر مبرور قاضی شادیاخ گنبدی بر سر او ساخته بود و پس ازوی بانی
آن امیر نظام الدین علیشیر عمارتی دلپذیر بنا نمود که درین روزگار
نیز محل طواف اهل هر دیار است چند بیتی از هر گونه اشعار حقیقت
آئین او درین تذکره الحق تبرک کرده شد خواجه علاء الدین عطاملک جوینی
برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان است و صاحب تاریخ
جهانگشاست هر دو برادر بر مسند دولت و اقبال تکیه داشته اند
و معتمد عطا[illegible]ن بوده اند پدر به پدر بدرجهٔ رفعت و منزلت
رسیده اند و آیات فضل و کمال را سیرت ایشان تفسیری نمود و صورت
عمل ایشان دیوان سلاطین روزگار را دستور عمل بوده چند آنکه
خواجه شمس الدین در مراتب دنیوی زیادتی داشت علاء الدین
در منازل معنوی ازو پیش رفته شاهد حالش آنکه در زمان سلطنت
اباقا خان متصدی مهمات خطهٔ بغداد شد ذره تا خورشید از

پر تو احسان او بفیض رسید و از حسن سلوکش درویش و غنی در بساط
رفاهیت می آرامید خواجه مجد الملک یزدی که از عمال خواجه شمس الدین
بود بس آنکه مردود درگاه خواهر شد مقبول بارگاه ارغون گردید
جهان و هزار درم تغیر عطاملک نمود و باندک زمانی بایکی و درستی عطاملک
ظاهر شد و خیانت او پدید آمد و شعله عتاب اباقا خان گشت باستقلال
او را او سوخته بتیغ سیاستش سر او دادند و هر پاره او را باقلیمی فرستاد
خواجه عطاملک این رباعی در وصف حال او فرمود   روزی
دو شکر و فرزند و بر شدی   چون تیده مال و ملک توفیر شدی   اعضا تو
هر یکی گرفت اقلیمی   القصه بیکیفته جهانگیر شدی ملک الجبال علاء الدین
جهانسوز چون شمشیر بلا غنش نرم ... و ...
جهانسوز بیانی دلفریب داشته و طبعی از همت بی منصب و ملقب جهان
سوزی شهرت یافت وقتی که ... ان او سلطان بهرامشاه غزنوی کار
کشید و بهرامشاه با آن قوت همراهی که داشت از و گریخته بهندوستان
رفت ملک علاء الدین ملک غزنین را در تصرف آورد و شهر
پادشاهان غزنویه را بشیرزی سوخت و میخواست که قتل عام اهل آن

دیار نماید تا رسم پنجهٔ رحمتش دامن گیر شده آنها را بخشید و درین باب شعری
انشا نموده از آن جمله این چند بیت است   جهان داند که من شاه
جهانم   چراغ دودهٔ عباسیانم   علاء الدین حسین ابن الحسینم
اجل را زیست از نوک سنانم   ولیکن پسر از محاربهٔ سلطان سنجر
نیز جنگ نمود گرفتار شد و بقوت فصاحت و بلاغت ندیم سلطان
گشت و سلطان در مجلس اول بدو طبقی جواهر بخشید. این رباعی
در بدیهه مدح سلطان فرموده و در مدح او اشعار بسیار گفته و محمد
عوفی آورده که دیوان علاء الدین را با دیوان ملک الشعرا در کتابخانهٔ
شهر سمرقند دیدیم و از آن ابیات که در بخشیدن خون اهل غزنین
گفته مرقوم شد. این رباعی که در ستایش سنجر گفته اینست
بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین   با آنکه بدم کشتنی از روی یقین
بنگر که بطبق میدهدم در ثمین   ... بخشش و بخششم جان کرد چنین

ملک علیشاه بن سلطان تکش   جوانی خوش صورت پاکیزه سیرت بوده
و همواره از پی شغل مملکت ستانی در کر و فر بود ولیکن خورشید
طالعش بر اوج مراد لمعی نتافت که بخته بفیروزکوه آمد و کمین فیروزه قبا

۲۲۴

از خاتم چو نیش در آن کوه افتاد و این قطعه در بیان حال خود انشا کرد

از آن بخت شاه بلند اشتم که از بخت واژون ستوده آمدم

چرخ فیروزی ندیدم بفیروزه کوه آمدم برمن همه چون نوبت غم سیکذرد

شادی زبرم چو بخت کم سیکذرد آن روز که بود دولت از من بگذشت آن هم بگذرد

که محنت است هم میکذرد پیوسته مرا غنت سوزش و درد

عیش خوش من چو عشق تو ناخوش دارد بر آتش چهره زلف و جعد

کوهی از مهر دلم نعل بر آتش دارد امام علاء الدین اوزجندی و اعظمی

شیرین سخن لطیفه گوی بدیعه پرداز بوده محمد عوفی گوید که در بلاد فرغانه

که مسکن او بود ملوک آن سرزمین او را بحسن تربیت مخصوص داشتندی

و اگرچه سخن او در نهایت بلندیست اما در داد ن آن طبع را بخیلی داشت

و شعر خود بکس نمیداد و این رباعیات او راست من گرسنه

وصل تو از هجران سیر از جان و دل خسته دم از جانان سیر

جان سیری من در غم تو بس عجب است عالم ز تو خرم و من

از جان سیر ۲ ای آنکه بزلف شام و از رخ سحری چون شام سیه

گرو سحر پرده دری چه طعنه زنی بمفلسی ما را تو مفلس از آنیم که

بهمیری ۲ غمزهای چشم ره زن مردکشت وز بند سر زلف شکنهای
هوشت آی تلخی کام من ز شیرین لب تو وی شوری بخت من ز روی
تو زشت علاء الدین خوارزمی فصیح بیانی بوده که ستاره شعری
از بلندی شعرش خواری میکشید و عبارت نثرش بر نظم نثره
فلک شکست طعنه میزده صاحب عرفات از محمد عوفی ذکر نموده که
همواره بر مسند عزت تکیه مینموده و بر منبر افادت بنوای موعظه و تذکره
دستان سرای میکرده این دو بیت از ترکان خوش نشین ضمیر او ست

صد هزاران ترک دارم در ضمیر هر کجا خواهم چو سلطان میروم
فتنها گر کنند دست غمش بر بقا روح نگوید که باش عقل نگوید که بس

مولانا حسن بن علا سنجری دهلوی از مریدان شیخ نظام الدین دهلویست و لیکن
خود مرید نگرفته و ملفوظات شیخ را جمع نموده و فواید الفواد نام نهاده
این بیت مر او راست مرا نسیم تو با صبا کی که نسبت کجاست بوی تو
مشک ختا کی که نسبت امام علاء الدین مسعود بن محمد بندجوی محمد عوفی گوید که نسیم
فصاحت را در دانه دو کلین فضل را عندلیب خوش الحان و این ابیات
از بار یافتگان مسند خیال او ست صد ابدان خدای که بر تخت بوستان

از عقد غنچه تاج سر شاخسار کرد — جمشید گل چو بر سر تخت تماشست ها
مسند ز باغ کردش و خنجر ز خار کرد — صد را بدان خدای که از نیمش خاک را
بر روی آب قدرت او استوار کرد — وین طارم ملون فیروزه رنگ را
همچون نگار خانه چین پر نگار کرد — صد را بدان خدای که در صد ابکار دری
از سروران شرق ز آن اختیار کرد — کز آرزوی خدمت میمون جناب تو
چشمم بسی عقیق بزر بر قطار کرد — دل ما را بها آنچه از غم غربت بسر رسید
زین جان رو بروی و دل ببر رسید — گنجیست رنج غربت از آن گنج مر مرا
در دیده گوهر آمده بر چهره زر رسید — غم خود نصیب جان عزیزان بود و لیک
قسمم من غریب حزین بیشتر رسید — ما از کنار عشق چه سازم که هم بشب
یک خیل ناگذشته که خیل دگر رسید

خواجه علی رامیتنی عزیز است و خواجه نساجش نیز میگویند از بافندگی معاش خود گذرانیدی و پرده همت خود را بسر پنجه منت اهل دنیا پاره نکردی و مولوی اشارت باو دا آنجا که فرموده گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را وی از بزرگان اولیاست یکصد و ... اند سال عمر کرده مرقدش در خوارزم است این دو رباعی از آن ازاد

٢٢١

قیه وجود نیست که ورظلمت اهل سلوک فرموده با هرکه نشستی و نشد
جمع دلت وز تو نرهید ظلمت آب و گلت زنهار از آن قوم
گریزان می باش ورنه نکند روح عزیزان بحلت چون ذکر
به دل رسد دولت درد کند آن ذکر بود که مرد را فرد کند
هر چند که خاصیت آتش دارد لیکن دو جهان بر دل او سرد کند
ابو القاسم علی بن حسن ابی طیب باخرزی ادیبی کامل بود و فاضلی
بلکه شمایل از فضیلت قسمی داشته که تخم حسد در دل دانایان
روزگار میکاشته و تیغ بیانش صف شکن میدان تازی
و فارسی بوده از تالیف چند در صفحه عصر است که در جمع آنها خون
از رگ ادب و بجا نیده تاریخ دان و ندیم و خوش زبان بوده
چنانچه بیان حال او از قصیده که مرقوم میشود معلوم میشود و محمد عوفی
نوشته که در سال جوانی [illegible] رکن الدین طغرل سلجوقی بود آخر کوس
دولت پناه [illegible] و مصاحبت با خوبان صوری و معنوی میشود و سر رشته
محبت را با سپوند هم جوانی در پیوست با آنکه سلسله حیاتش بوسیله
آن پیوند از هم بگسست و در سال چارصد و شصت و هشت غیمه صال

۲۵۸

جاودانی با قطع تعلقات جهان فانی مدح ملکشاه بن الب ارسلان نیز نمود
این اشعار دلنواز از زبان شهید عشق مجازیست   چون تیغ نیاز اگر زنده
مار که دید هم ز روی تو نگار که دید   بیدلی تا جنبیده بار کز خم زلف تو شب
مانده در خمار که دید ۲ بر گردن خویش رشته عقد گهر   در گوش نیاز خجسته
حلقه زر   کوی غم عشق جلوه‌گاه دلبر   اشک و رخ من کرده
گوش تو در ۲ زان می‌خواهم که مرغی را سببست   ناخوش بی‌گاه زیبد
شادی لقبست   سرچشمه ز عناب و ز آب عنبست   آبی که ز
رخ بر آتش آید عجب است ۲ چشم تو اگر باز ندارد ز تو جنگ
صد گونه بلا تو برآمیزد رنگ   بنشینم اگر کار بنام افتد و ننگ
بر آتش چون کباب بر تیغ خدنگ ۲ هر آنکه چون من نیالم نخواهی
جهان با غنی ابد آنکه بی آنم بر آیی   نخوانی مرا چون نخواهی کسی را که
مدح تو خواند چو او را بخواهی   کرا در خور خویش تر من گزینی
کرا در خور خویش چون من کتابی   که گر گلبن استاده باشد من ایم
و گر مهتر آزاده باشد تو آنی   نیکی مرا زنده از بهر آن ایدر ار
که من رسم آن نیک دانم تو دانی   بر ایم را فروزم اطراف مجلس

برنگ

بنکو حدیثی ... سرمن زبانی — وکر زود شطرنج خواهی ببازم
چنان کر بخواهیم ببازم بیابانی — وکر شعر خواهی روانت برآیم
هم از کفتهٔ خویش و هم باستانی — وکر نامه باید نبشتن بیابم
بمن از خطا یکی دیبهٔ خسروانی — اکر بذکر خواهی ساب روح باشم
نباید رسن بر تو بیم کرانی — نه چشمم چرا کند روی ساقی
نه وشنم بزرد حدیث نهانی — یکی کم خوز خوشتر امم بجانه
غلامی بودم مر ایکانی — مصر بد نباشم که نیکو شناسم
کرمی را بود بر خرد کامرانی — وکراز بزرکان ترا باید کارم
ترا هواد خواهم ز نهر یک نشانی — مرا برکزید از بزرکان حضرت
حسین علی مایهٔ کاردانی — بلی پیش این پیش ازین جا دیدم
ز سالار بو القاسم کور دانی — بزرکان همی هرچه با تو درفتند
ترا با خنا جاودان زنده نی

فرزند صلبی ~~ملک~~ ب کمال الدین اسمعیل کمال الدین اسمعیل صفاهانیست در جوز دی مرسومی پیش یکی از بزرکان داشت بر سیده این ابیات را کفته وصف جود تو بی زبان را انجنین بر سوال مهداد نیست انکار دور با کرمت الجنه او در

پیش مکن علیه ... بر سر | رسوش شد ار دو اکاهی

ز بس راکه اشش او نکای و بر سر | ول هنه ر زنان از انکه زنان

هر دو را کوزه جمع سازند | تا بود برد هند بوسه برو

چون بهی کشت خوارش انداز تند | خمار عزل باید کشند آنکس را

که بوده باشند آن باده عمل سر مست | بباید ش سر و بر گرفتن برود و دست

یا ال مجلس باشد بر دم دانا | و کر چه باشد جای نشیت پایش

چنانکه زینت ترتیب را ز فاقه ابست | اکرچه با نکه هست هست جایکیش

ای خواجه اگر نا درد با تو بکوید | این سه بباید بدل انده کران داشت

خواهد کر نکو نه سو بر مادره بکن | چون عرصه بود مادره کام بتوان داشت

ای برادر کر عروس چو ب ابستن شده است | اندر شب ... ای عاجب اندر زد عروس

بر عروس رجال کشتن نباید بهر آن کی | ماکیان چون سک باشد خایه گیر خروس

جو دو اده شید ز سنت کسی ار و ع | ... سلطان او تو بخشید کرد کذر

چنان بود چو کسی باده کران بخورد | مدانکه ماند کر ... ح هدز بهر ضرر

[illegible]

جمعیت اسباب مستغنی از بیاس ربان ارزن

دست بید است | شاهی که هست بر همه شاهان دهر زین

این یک نکته باور نکنی جهی نافه روهر جایی آتش سر ظفر یافت
ز قهر و غضبش شرراران شد نش بشیبه جهانسوزی جانفرسایی

ای گشته مراد و زلف پیچان تو کرد بر دردم امید درمان تو کرد
گفتی که کرد با تو این بیداد هجران تو هجران تو هجران تو کرد

شهاب الدین عمعق بخاری شاعری سحر بیان و فصیح عطارد
نشان بوده تیر شهاب فکرش مضمون شکار است و ستاره خاطرش
بلاغت سوار محمد عوفی گفته استاد شعرای عصر عمعق بوده و در دعوی
ساحری در شاعری رجحان آورده که سلطان سنجر ماضی که ماه
ملک نام دختری داشت که بسلطان محمود ملکشاه داده بود ماه ملک عنفوان
بمعرض هلاک فرو رفت و سلطان ملول دلتنگ شد و با وجود
شعرای نامدار مثل انوری و رشید که همچو گوهر در پای تخت او بودند
استاد عمعق را از [illegible] ها از [illegible] طلب نمود تا مرثیه خاتون بگوید
عمعق پیر نابینا و عاجز شده بود قصیدهٔ کوتاه در مرثیه آن ماه
گفت و مطلعش اینست که هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان
رفت آن گل شگفته در خاک شد نهان اشعار او آنچه بشیرین

۴۳۷ / ۲۵۹

در باغ رخت بهتر باشد ای زلف | گل بوده بسبزه نیز آراسته شد
خط تو که چون بنفشه شد از خط من | طغرای ملامت و سرنامه من
خوش نیست مکن دوست کرم هنگامه حسن | در بیل زرد از رشک رخت نامه من
یاران آن صنم سرو قد سیم ذقن | بخواب دوش یکی صورتی نمود بمن
بیدار چون آن هزار زون گرفته مقام | غیب وار چاک اندرون گرفته وطن

لعق ناصحی صاحب عرفات آورده که با عتقاد بعضی غیر آن عمعقست و بیشش از وست هر که اندر شبانه باده خورد خوردش قوت صبوح دهاد ابو منصور عماره بن محمد المروزی از استادان روزگارست و در میدان سخن سمند مضمون فکر بود و توم بر اندیشه اش آهنین است و لجه شاهدان فکرش تکین محمد عوفی گوید که عماره در عماره بنای شعر سبب استاد معمار وجود طرح قطر طعورش را در عهد آل سامان افگنده و دیده حبت بسه نگران بوده در دور آل ناصر الدین بسی ستاره قبولیتش بر اوج شهرت درخشان مداح یمین الدوله محمود غزنویست آورده اند که شیخ ابوسعید ابو الخیر یکروز از گوینده این بیت را شنیدکه اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تا بر لب

بوسه واهم چو نشنیم بخوابی گفت این را کی گفت نعشتند عباره فرمود نخریدن
تا بدیدن او بشنویم تتبع با اصحاب خود بزیارت او شد **حکیم عمادی غزنوی**

السلطانی مشهور بشهریاری زبدهٔ ارباب فضل و از استادان نیز

اهل کلام است شب روان خیالش از راست از راحت روی و

دوی در قدم نخست بسر منزل مضمون میرسیده و جز گلهای نو شکفته

تازه معنی از شاخسار اندیشه نمیچیده آورده اند که به نسبت مدح

عماد الدوله دیلمی این تخلص می نمود مولدش غزنین بوده و مولدش در

شهر یار ری واقع است و در میان شعرا خلاف است که آیا عماد غزنوی بغیر

شهریار یست یا هر دو یکیست جمعی گفته اند که عمادی غزنوی در عصر عماد الدوله

دیلمی و طغرل بیک سلجوقی بوده و شهریاری در زمان قزل ارسلان و از

هر یک شعری جدا آورده اند و گمان بعضی آنکه این گمان خطاست هر دو

یک عمادیست بهر تقدیر طبعش نظمش والا و زیستش لب عبارت

کلام او شکر ریز نرگس ولالهٔ چند که از چمنستان بیانش بسر تختهٔ رقم

در آمده اینهاست ای طرهٔ تو طبیب بیمار وی نرگس تو مریض طرار

ملک عماد زوزنی بسیار فاضل و دانشمند بوده و در علم شعر شاگرد

۲۴۶ ۴۶۳

سید حسن غزنویست در حالت سیاحت و جهان گردی بطوس افتاد
و او را ذوق صحبت حجة الاسلام امام محمد غزالی پیدا شد و قطعه را وسیله
ساخته بزیارت غزالی شد خود را دوش بگفتم که این کنه جهان از کی
... از غوغای شیطان و ز سودای هوا خالی خرد گفتا عجب دارم
... میدانی و می‌پرسی بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی امام را چون
چشم بر ملک افتاد دریافت که صاحب کمال و زیرک است گفت ای
... خصال چنین که شعر و سیرت زیباست چرا بتصفیهٔ باطن و
عمارت دل نکوشی عار نداری که در قیامت ترا از فرقه الشعراء یتبعهم
الغاون شمارند این سخن در دلش اثر کرد درویش شد و از امام
درخواست که ملک و حیات خود را وقف علما و زاهدان کند امام
منع فرمود که مبادا از این احسان رعونتی در تو پیدا شود و بگذار تا
هر که خواهد قبول کند چنانکه امام فرمود و از بستن و (گاه) گاه شد
آراسته شد چو ... ذبت ز رخ گلشن درده جولبت باده
لعل خوش روشن از خاک بر آور د صبا شعلهٔ لاله تا ز آتش و
آب دهد خنجر سوسن از جیب سمن راز بر آرد ید بیضا تا ابر و

٤٦٣

درنشین ریخت بدامن در موسم گل بلبل شیدا ز چه نالد در وصل گل ار هم
بود ناله و شیون چون لاله سیراب نهی باش قدح گیر جو ...
سرمست چه باشی قدح افکن صحن چمن از خامهٔ نقاش طبیعی ...
صحایف بخط خواجه مزین و رخنده قوام الدین آنکس که بعهدش اسلام
ممهد شد و انصاف حمکن جو د از کف او همچو می از جام درخشان عدل ...
دل او همچو مه از برج مبین ای دفتر افلاک بمدح تو منقش وی ...
ایام سبل تو ستر ون ماه ظفر از تابش رای تو منور مرغ ... زده
هر دو مسمن باجر ولت آبحیات آید از آتش و نار بگفت توش گیا
روید از آهن از بخشش دست تو امل یافته آرام و زجنبش کلک تو
لعل یافته سکن در دیده کشند سر صفت حقه نیلی از تربیهٔ خاک
قارت زیب زودن بر دست مراد تو پای سرانجام هر باز سعادت
که بهمه در نشیمن از مشرق اقبال تو ام خانهٔ ما را خورشید طرب
نور در افکنده ز روزن هر مولیم اگر ... زبانی بمدحیت ... موی بره
در دیدهٔ من باد چو سوزن ور نیست پر از شکر شکر تو دهانم لاله
مفصم تا بد زبان در دهن الکن تا هر چه درین مرحلهٔ کون و فساد است

هست بو ترتو جهان کار جهان یکسر ماتست رو کر جهان جان نبوی هیچ غم جهان مخور
بعماد الدین مشهور است دریای سینه اش از گوهر معنی پر بوده و خزینه خاطرش
کان فضایل پرور در روزگار ربانی ملازم خواجه شمس الدین صاحب
بوده و شطرنج را بسیار خوش باختی و خواجه همواره با او ظرافت ها کردی و
طبعی نمودی روزی با دو دشنام بیالی داد و گفت ای کون زنت فراخ
رگ غیرت عماد الدین بحرکت آمد و این رباعی بگفت و بکذرانید خواجه خود آنرا
بجز هزل و مزاح و جایزه دادن علاجی ندید هر چند سخن تو همی جهد
میکوئی هشدار که با عماد میکوئی عیب تو همین است اگر شطرنج
این کون زنت فراخ میکوئی خواجه عماد الدین اکرم طبعی کریم داشته
و ذهنی مستقیم این رباعی از جواهر خاطر کم یاب اوست
تو که چشم ستمی مرساد از چشم حشمیست که چشمها کشاد از چشم ما
تو شده سینم سراچشم و چراغ چون چشم تو چشمها فتاد از چشم هم
خواجه فخر الدوله عماد الدین دهلوی توانگی از بزرگان ملک هند و از مشاهیر آن
با امیر خسرو و حسن دهلوی در ملتان همیشه در صباحت بود و خود مشرف
سرکار سلطان محمد ملتن بوده ولادتش در سال ششصد و پنج

عقیق رنگ ورموشکی ضعیف ازوجم عدحستند ... نشکفت اگر زنجه خراشد رخ

تیپاک یمسک اگر راحیه گر غس زند بخشد که بد این ولولو تنبک تنک

هر رنگ دین قطره چکد ... وی یه رنگ تفاوت کند ز رنگ

... ست این و نوای نیک چنگ ... ذکر خواص خویش این کوی سپدر نک

... سنک ساز سر وحدت زبان کشا ... کای غفلت تو یکی شکر و شر نک

من صرفیم ز خانقاه میا بمحفل ... تردامنم زنید حکیمان بطبع خنک

در تو ... من هر زمان کشتند ... سحر حلال و صفت نوخطان شنک

از تو یکی پیاله و صد محنت خمار ... ازمن طلب علاج دل ناتوان حنک

لاتقربوا الصلوة بیا و رق نقش بست ... ام الخبائث برآید به تو زنک

می کفت ننگ انکه ز مخصوص نشنی ... نام تو در صحیفه نیاید ز بهر ننک

من در دهان شنیده در آیم صفت ... تو بر کتی جو روبهی ست ... بای لنک

و انکو به بحر ضمیم غوطه خورد ... اندوه عمر با نهد اندر دوم نهنک

من لعل با طراوت تو ... نامم شراب صافی و نام تو خشک ... نک

... بکشتم کفت جو ... لا فیم چون ... در دار ضرب شرع نداریم هر دو ... نک

می کفت این بساط مقالت نکستریم ... در مجلس سپه کشتن ... مشهور در رم زنک

... استاد همه عنصری بوده و همگنان بر شاگردی او اعتراف
نموده و او را در مجلس سلطان محمود منصب شاعری و ندیمی با هم داشت
گویند قصیده مجموع جنگها و فتحهای که سلطان محمود نموده بنظم آورده و محمد
... که مقدم شعرای عهد و پیشوای فضلای عصر خود بود چون یمین الدوله
را بنظر قبول ملاحظه نموده همگنان پایه اقبالش را بلند دیده بستند
و قدرش بزرگ پنداشتند و لیکن از حقیقت ظهورش چنین گفته‌اند
که مولد او بلخ است در اول شباب و ابتدای شاعری قصیده در مدح
امیر نصر برادر یمین سلطان محمود گفت و بوسیله امیر نصر بملازمت سلطان
رسید در نظر اصحاب دولت که سنگ بیقیمت را لعل ... ما
میساز مس وجود او را بکیمیای سعادت ... در آن
جمعیت دولتی افزود که دو صد غلام کمر مرصع در سلک خدمتش
بودند چهار صد شتر اسباب سفر او میکشید دیگها طلا و نقره
دیگر ظروف سیم در آلات رکابخانه و مطبخ او بود اما در زمان
غزنین محمود بسال چهارصد و سی و یک جوهر زندگانیش عرض فنا
را پذیرفت مرقدش در غزنین است صاحب این تذکره الحق

۴۷۲

در بیان هستی عارضی که حقیقتش نیستی است این رباعی گفته

بازیچهٔ وجود بدور روزگار نابوده فریفته نشوند جز رشته رخ جز

کامی نیست هنگام تغیر بازه جامی نیست چون خال زیادون

نقش وجود کز هستی او نشان بجز نامی نیست گفته اند که

سی هزار بیت بود لیکن سه هزار بیتش درمیان نیست صاحب عرفا

آورده که وامق و عذرا و نهر عین الحیات و خشک نب وسر نتب از

جملهٔ مثنویات اوست وی در هر فن از شاعری نکی انصار می گوا

آمیخته و رنگ آمیزی بدایع و صنایع می نموده و ما از در بی گوهری وا

هر رحی اختری بر آورده ایم تا بنظر قبول نکته سنجان در آورده شور

که وجود شاعر گویا در حقیقت بلباس شعر او پاینده است و ابو حنیفه اسکاف

در باینده گی شعر نیکو فرموده صد اکیانا چون جامه الست شعر نیک

که تا ابد نشود بود او جدا از تار اما اشعار ملک الشعرا عنصری است

که رقم پذیر کلک تحریر میگردد تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب

حبود بکبر و ترسا و مسلمان همی گویند در تسبیح و تهلیل الهی

محمود گردان نگر سرزلف تو رنگ از دل تو زدوده و فا و رنگ از

تا

بیارست از آنجمله رساله عینیه است که شیخ برای نوشته عین القضا[ة]

درکتاب زبدة الحقایق گفته که من چهار سال مطالعهٔ تصنیفا[ت]

نمودم چندانستم بمقصود رسیدم چون شیخ احمد همدانی آمد از صحبت

بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من چیزی غیر نام خود باقی نماند

واگر چنانچه من عمر نوح یابم و درین طلب فنا سازم کاری نکرده باشم این

مضمون را مولانا عبدالرحمن جامی از رشحهٔ قلم حقیقت رقم در سبحه نظم آورد

بحر دانش همه بین و همه دان مردم دیدهٔ روشن خردان [illegible] سما

[illegible] علو [illegible] برده حاصل نشد ش کنج علوم روی همت بصفا کیشان کرد

کسب علم از رب بشیان کرد گرچه عمری بسر آن را دبسر [illegible] زان

نیز بمقصود نبرد در ره عشق نشد صاحب دل گوهر دل نشد او را حاصل

ناگهان نیز اقبالش یافت ره بسوی احمد غزالی یافت رشتهٔ عهد نهر ای

بست آمدش رشتهٔ اقبال بدست بود در خدمت او روزی بیست

پس عمر [illegible] زیست یافت روشن [illegible] ز رویش برد روشنی

دلی از پهلوی بیش و او فرموده که ای عزیز [illegible] یت کارها را بغیر حق محو

[illegible] فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که گفت نیو فیکم ملک الموت [illegible]

شمار ملک الموت مجازی میدان و حقیقت آن باشد که فرمود الله یتوفی
الانفس یعنی پیمبر اند خدا همه نفسها را و راه نمود محمد مصطفی را صلی الله
علیه و سلم و گمراه نمود ابلیس را مجازی میدان که گفت الله یهدی
من یشاء و یضل من یشاء که ابلیس اگر او مگر را گمراه نمود که ابلیس را
گمراه کرد و ازاینجاست که موسی علیه السلام گفت و ما هی الا فتنتک معنی
این بیت مگر فتنه بود نام حسنو گوید همه جور من از بلغاریان است
که تا دائم همی باید کشیدن آورده اند که سید مرتضی بدیع منکلم قوام الدین
در گرزبی که وزیر بود عین القضاة زایر در مدرسه که آنجا درس میفرمود
پوستین [illegible] برداشته ندا این رباعیات پرتو خورشید است که ازان
ماه تمام حقیقت بروزنه حالات او تافته [illegible] سرو روان باده نوشت خوانم
گر ماه تمام صدر پوشت خوانم ازرای لجزی و رایگان بفروشی ازران
خرد رایگان فروشت خوانم ۲ سرو سهی و ماه تمامت خوانم یا
آهوی افتاده بدامت خوانم زین هر سه بگوی تا بکدامت خوانم
از رشک نخواهم که بنامت خوانم ۲ نام تو شهادت بدعا خواسته ایم
ما همه بسه جنه [illegible] ماخواسته ایم گریار چنان کند که ما خواسته ایم

هرکس از قبل نیستی فغال کردند که ضعفی وبیچاره گی وسستی حال بمن
انکسیم کز فغانم بچرخ زهره رسید زجود آن ملکی کو زبان داد آمال چو شعر شکر
وشنیدم از این سه پس بر شاه نگرچه خواهم کفتن زکبر وغنج ودلال بسی است
ملک که بکو کرو سخ گشت سخن نه کیمیاست کز همکس ندید مثال صو
که بپاید تکرده هر دو جهان یگانه ایزد دانای بی نظیر و مثال وکرنه چو
بیک زه کف توبخشیدی امید بنده نماندی باز و منحال هرانکه کو
از بیخ شاه زبان دراز کرد بر و شیر آسمان خنکال دو بهره زر بقرضل
هزار درم بیع غم حاسد بیمار بد سگال نکال ۲ مرا شفاعت این پنج تن
بسند بود [illegible] حشر با این پنج تن رسالت تن سیمین خلق و بدر و دختر ملک
دو پسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن ۲ لا له بینی لرزلرزان چون دل بد خواه
نیمی اندر خون غریق ونیمی اندر سیم قار غلام الغالبه که یکی از اعیان
عبت این چند را با و حامد برادر ابو رافع نوشتن در وقتی که در زندان
هارون الرشید از زندگی نومید شده بود از قضای ایزدی بهمان شب
هارون بمجو کنج قارون از روی زمین بزمین رفت وفضل ربیع از
خلعت شاهانه پوشانیده آزاد کرد و در سیم سال ربیع بلا بمهد و دو

ابی

همه کس از قبل نیستی فغال کردند که ضعفی و بیچاره گی و سستی حال همی
ازلستم که فغانم بچرخ زهره رسید زجور آن ملکی کو زمال ما و آمال جو شعر شکر
فرستم ازین سه بس برشاه نگر چه خواهم گفتن زکبر و غنج و دلال
ملک که بکو گردون کشت سخن نه کیمیاست که هیچکس ندید مثال صور
که پیک تکرده هر دو جهان یگانه ایزد دانای بی نظیر و مثال و گرنه چه
بیک زه کفت تو بخشیدی امید بنده نماندی باز و منتحال هر انکه کو
از مدیح شاه زبان دراز کرد بروشیر آسمان خنچال
هزار ام بغم حاسد بیمار بد سگال نکال حرا شفاعت این پنج تن
بسند بود یا این پنج تن ارسال تن بینی خلق در خود دختر
دو پسر محمد و علی و فاطمه حسین و حسن لاله بینی لرزان چون دل بر جاه
بینی اندر خون غریق و بینی اندر سیم قار غلام الغالبه که یکی از اعیان
عبت این چند را باد حامد برادر ابو رافع نوشتن در وقتی که در زندان
هارون الرشید از زندگی نومید شده بود از قضای ایزدی همان شب
هارون همچو گنج قارون از روی زمین برزمین رفت و فضل ربیع آن
خلعت شاهانه پوشانیده آزاد کرد و در سیم سال ربیع

این بی عید از شدت روی دود اشتعال اسهاست ایام را نعیز و
احوال ما غاست لطف خدای عزوجل دستگیرماست منا جزع اگرچه
شکست حادثه حادث نکرد آنچه خداوند ما نخواست تو مبید مپنتبو
وجزع مبکیتی زرخ آخر قضای ایزد و حکم قدر کی ست **استاد ابو**
محمد غواص حکیم دانا بوده وبحر اشعارش از گوهر صنایع لبریز ست
واین دو بیت از جملهٔ گوهرهای خوشاب است که از دریای معانی بغواصی
خیال برآورده بر روی دو رخ دارم دو دارو و لم آزار دارد هجر
سروی آزار دل زار دارد رخ او دارو زان دارو ...
دل زارم رود داروی در آر **فاطمه خراسانی** فاطمهٔ خراسانی با
آنکه بوستهٔ معجر صلاح بر سر داشته رخت فصاحت دعوی صاحب
کلامی نموده آراسته باغ بلبلان مست یاران همه از نشاط
گل باده بدست اسباب فراغت همه درهم زده دست بشتاب
که جز تو هر چه می باید هست ... ان از تو وفا و ... نایاب
بی علیش تو لذت ... نایاب وصل تو حیات جاودانی لیکن
مانند آب زندگانی نایاب **حکیم علی بن محمد نخی الغزنوی** محمد غوثی

۲۸۷

گفته که فتوحی که مفتاح خزاین هنر بود اشعارات آبدار و بندل نزدیک دارد و عبارت و لکتاسی او مطبوع است این چند بیت از قصیده البیت که در توحید صانع بجو هر صنایع ار آسته صاحب عرفات آورده که سپهر اسنا ه است و با حکیم ثنایی و مختاری هم عصر بوده تابنده بفرمان تو شد چشمهٔ خورشید گردنده بتقدیر تو شد گنبد خضرا چون رحمت تو بدرقهٔ چشم و زبان شد این نرگس بینا شد و آن سوسن گویا ای ذات تو بی علت اسباب توانگر ای ذات تو بی آلت ترکیب توانا جود تو نه چو جود دگران از پی علت خشمت نه چو خشم دگران مایهٔ صفرا هر بیت گردان ور ریست این کشتی نا قوت بر بن نیلی دریا ۲ در عشق تکا با جان کردی بنیز افسون و شهسوار میدان کردی کفرت چو کمال کبر ایمان بینی دندت چو تمام نیست سندان کردی حکیم اثیر الدین فتوحی المروزی حکم صدف گوهر مدح و هجا بوده محمد عوفی گفته که اثر فتوحی که انتش طبع او بر سپهر اثیر اثر میکند ... نثر او مفتاح فتوح بود و اشعار آبدارش مادهٔ روح قطعهٔ که در جواب الوری نموده و او را ... نموده اگرچه در بهر دیوان الوری مرقوم است اما ذکر او در پهلوی نام شاعر باید

نمودکه بسیار نمکین گفته و نهایت فصاحت نموده ٭ باز ببرم کی اندر آغوش تنگ آمد ٭ تا کی آیدم بچنگ چون دوشت ٭ هرگز آیا بخواب خواهم دید ٭ یکشب دیگر
سمور آغوشت ٭ انسیت عشرت که دوشش بود مرا ٭ با لب نوشش لحبش حی
نوشت ٭ چون ندیدم بزیر حلقهٔ زلف ٭ حلقه گوش بر بناگوشت
گشت یکبار دل رشیم ٭ حلقه در گوش حلقه گوشت ٭ ۲ بروعده مرا
هرشب در سنبه روا داری ٭ ای ماه چنین آخر در سنبه جرا داری ٭ ۲ آنت
همی خواهی تا جان مرا یکسف غمزهٔ غمازه دهی ٭ ده هی یکدو سه مانی یکبوسه
و آن یکی نیز بصد ناز دهی ٭ ۲ یکدم بمراعات دلم گرم نداری ٭ یکذره
مرا راحت و آزرم نداری ٭ ۲ هزار آفرین جهان آفرین ٭ برآن طلعت
عالم افروز باد ٭ اما راست گشته زکار تو ملک ٭ زغم شست بدخواه تو
تور باد ٭ جی و آتش و لطف قهرت مدام ٭ ولی ساز باد و عدو سوز باد
۲ هرجهت باد فتح و پیروزی ٭ فرصتت باد حسن نوروزی ٭ از همه حسن دولت
نراز بید سر فرازی عالم افروزی ٭ جاکر روزکار تست ظفر ٭ بندهٔ تست پیروزی ٭ نژاد روز روشن نتیجهٔ چرخ ٭ شاد بادی چنانکه امروزی
بجان بنفشه مرا خواجه چه عجب کر شراب تو فرستاد ٭ عجب آنست کز تکرار جهد

٤٨٩

رقعه را هم جواب نفرستاد بانکوم که زان درست با هم شراب هم

نفرستاد ۲ گر سخنهان کرم همنشین حریفان سرو گران مان زنان کرم

نداری دیده خیره روی که هیچ ندارم ای زن نوکیر خواره شرم ندی

فتوحی ز دیدار جان پرورت روان شد یکی جان تو در تنم اگرچه فتوحی

توی در جهان جور وی تو دیدم فتوحی منم زهی نظم و نثر تو کرده فزون

نبرد و درد ما غم روان در تنم چو نشکیبم از خدمت تو همی تو صاحب نه بلکه

صاحب منم همی بینش ازین اهل دیوان سلطان گرفتند عبرت ز بکرنج

دیدن نگیرند عبرت همی اینجا عجب است چه از سر بریدن جدا کون در بدن

ما [illegible] م چون زلفت ز بیم در بانیم هست آن ذرات

[illegible] لب آنیم گر رسد دست ما بدامنش آستین

برد و عالم افشانیم چون فتوحی بدم در ره عشق اشک خونین دو رسته مرهم

چند انکه خم باده پرستت بده چند انکه در توبه نشستت بده تا این قفس

جسم مرا طوطی عمر برهم نشکسته بجستت بده

محاذی نسخه [illegible] برادر زاده خواجه [illegible] مستوفیست و سر

سکان نویسندگان خواجه رشید همدانی و غیاث الدین ولد او منتظام

۲۱ شعبان [illegible]

٢٨٧

خنده و جامع دفتر کمالات بوده صدگره باز بر آن زلف معنبر زده ا

[illegible] را چو بسم زلف بسم برزده **فخر الدین عزیز فرید خراسانی** عزیز

فرید مقتدای بلندهمت و صاحب اشراف جمیع خراسان بود او را

فخر الدین پسر بود در جوانی زلال صفای باطن از سرچشمهٔ ریاضت نوشیده

ولباس خود را از دست رنج خویش پیدا کردی و همواره پدر خود را

بر ارتکاب کارهای سلطانی ملامت فرمودی هر کس نان از عمل خویش خورد

منت حاتم طائی نبرد محمد عوفی گفته که سعادت اختلاط او را دریافتم

و این دو بیت از زبان او شنیدم آنم که ترا بود ز خندیدن چون

پسته دریغم [illegible] است کم و افزون بس [illegible] تنگ

بربند دهن یعنی که ز رخ بس بنودی اکنون بس جان باز تو ام ز چه

جان دو عالم چو یکی بیست چون بود جانان دو کفران حق نعمت از

کفر بتر زیرا که بود کفر یکی کفران دو **فخر الدین محمد ذرخاری**

مولد و منشأ او سرخس است جامع فضایل و صاحب شمایل بوده محمد

عوفی گفته فخر زرخاری جوانی بود که چرخ پیر را مکتب فضل بطفلی

بکرفتی و قاضی النجوم با همه علوم در حلقهٔ درس او سبق تکرار نمودی

فقه و علم نظر از همکنان کوی سبقت ربوده بود مدتی در شهر الور از صحبت او
بهره داشتم و میان من او مشاعره و مکاتبه در جواب هم اتفاق افتاد ... زبان
و فارسی انشای شعری بغود اشعار رباعیات اوست   ای دلبر حجاج
لب چون نوشت   بربود دل از شیفته مدهوشت   از چو تکلم شبه ازان
بس که بشنیم   این شبه باز برکشته از گوشت   ای از دل تو خدای ایمان
برده   کفرت سبق از یهود هامان برده   از بیم حساب تو در فاصل وقف
قرای جهان و غم ز قرآن برده   ۲   زان بیم که از ره بد سازد بی
ور غایت نام تو ی وطن ار بی   این سگ صفتان کشند ای آهو چشم
ناکه تو صید رو به بازی بی   **فخر الدین الخطاط الله** شیخی کامل
بوده و خوش نویس بگزشتمایل محمد عوفی گفته که واعظی بود مقبول القول
و مطبوع اللفظ در هرات بخدمت و صحبت او رسیدم و تسلی خاطر المجاوره
او شنیدم از لطافت بیان او این اشعار لطیف حکایت می نماید
بر گل از سنبل چلیپا میکنی   پس مسلمان را که ترسا میکنی   در نهان دل از
بی سبری قصد جانها آشکارا میکنی   ۲   چون غنچه دلی دارم پر خون ز خفا
غم هم بگران آمد از عهد وفا بتو   هر جا که دلی بینی خواهی ز برای ...

هم جاکه

هر کجا که دلی بینیم خواهیم ز جدا بتو — صد جامه قبا کردم در آرزوی وصلت

در بر نکشیدمت آخر یکدم چو قبا بتو — در خون دل آنکس تا چند شوی آخر

گوید دل و جان گویند همواره دعا بتو — بشکست دل بسته را کجا می آیم

سیو دای خسته را کجا می آرم — آنجا که حضرهٔ درست را نیست محل

من قلب شکسته را کجا می آرم

فخر الدوله والدین مبارکشاه بن حسین المروزی ۸

فخر الدوله صدری بوده که علما و فضلا از فیض مجلسش صاحب اعتبار می شده اند و عزیزان روزگار پیوسته از نعیم کرمش برخوردار بوده ر [illegible] انجام او چون در آئینه بر رخ هر کس باز بوده و فیروزکوه بوسیله ا[illegible]م و انعامش قبلهٔ اهل عراق و حجاز محمد عوفی گوید که صوفی و کوفی و کله دار و عمامه پوش را بمائده کرام [illegible] میزه بهمه بهره رسیدی و در مردم بدرجهٔ ضیافتش رسیدی و از حسن خلق او آرمیدی و حضرت سلطان سعید غیاث الدین اسباب همه را آماده ساختی و انعام فراخور حال هر کس بستدی و بهادی قصاید و رباعیات او بلاغت و سلاست مشهور است و از الجمله نمونه اینجا مذکور است

دست صبا بر گشاد روی عروس بهار — بر سر او چشم ابر کرده ز ژاله نثار

ابر برآورد برق رعد فرو کوفت کوس — سرو علم برکشاد لشکر گل شد سوار

سبز عماری گل پاره صبا کرد کهنت — بلبل بیچاره را چند دهی انتظار

بس که شکوفه بریخت انجم گویی بریخت — از کرم آسمان بر کمر کوهسار

زانکه بلاله کان شعله آتش زدند — سیم بیارد که دشت بر طرف مرغزار

بر غزل عندلیب شاخ در آمد برقص — کرمشک [illegible] نیفشرد خنده قه خود پاره پای

مل بگل از دیر باز دوست بسی اشتیاق — هم کل جون رسید جانب مل کو سوار

بیرخ کل [illegible] بخواه بی مل کل را مبین — کوته عمر است کل عمر ش پایل گذار

منزل لشکر همه روضهٔ رضوان شده است — خواه به مین روی دوست خواه [illegible] بهار

خیمهٔ هر لشکری پر ز بت قند لب — پرده ز لطف و خوش [illegible] ایست قند بار

طبع جهان گر وه هم [illegible] دلنواز — گوش فلک کرده کر کوس مه شهریار

لشکر منصور شاه حمله جهان پیش گرفت — داور اقبال شاه داد همه روزگار

شاه جهان سیف الدین سایه داد آفرین — عالی نسب قادر دشمن شکار

تیغ محرف زنی کتف جب خصم را — سازد پران [illegible] ضرب تیغت گذار

مردم مربع نشین چون مثلث شود — جز تو که داند چنین هندسه [illegible]

دست ترا کار ساز زانکه همه کار اوست — کار تو بسر دیگر است با دگری چه کار

ازین

۲۴۲/۲

از عمید خجسته خصال بنده یکی اسپ داشت / خوب سبک کش خرام تیزتک راه دار

بر تن چستش همی گشتی تنگ او گران / باد بر رفتن شدی در ره او شرمسار

بر در من رنجها دیده بسی از قیاس / آخر من فاقها خورده بسی از شمار

قصه نشاید دراز دزد ببرد اسپ من / من چو خر اندر خلاب مانده ز غم دلفگار

خاطرم از بند اسپ زود گشاده شود / بسته ام امید خویش در نظر شهریار

آنکه که خواب نبود ترا اطلاع خواب دید / در تیره شب بدیده جان آفتاب دید

دل بر سر زلفت آمدین خو کرد / هر لحظه بهر موی دو دیدن خو کرد

چون موی شدم ز دوریش باز فرست / اکنون که بموی بر دو دیدن خو کرد

فخر الدین محمد بن محمود بن احمد نیشاپوری رحمه الله

مطلع خورشید حقایق و مقطع نظم دقایق بوده و صاحب لب لباب آورده
که امام بیان الحق محمود نیشاپوری عالم یگانه بود و لطایف تصنیفات
در اکثر علوم او باطراف عالم رسیده و امام فخر الدین از بزرگان
ائمه غزنین است و تفسیر بصایر یمنی و بهی آرای ترجمه غرر و سیر و
جیفة الاقبال که در بیان رای و طبع ساخته از تصنیفات اوست
چون سلطان سنجر بعزم مالش بهرامشاه توجه بغزنین فرمود بهرامشاه

امام فخر الدین را برسالت فرستاد سلطان سنجر برعایت پیری عزت نشستنش
او را بپیش خود خواند چون فخر الدین ادب خدمت سلطان بجا آورد گفت
که بهرام گه شاهی ازین درگاه یافته زمین عبودیت بلب ادب ببوسید
عرض نماید و این رباعی در بدیهه گفت و بگذرانید ❊ گر آب دهی
نهال خود کاشته ❊ ور پست کنی بنا خود افراشته ❊ من بنده همانم
که تو پیدا شته ❊ از دست بلند خود برداشته ❊ **فخر الملة والدین**
امام محمد رازی ❊ ❊ کنیت او و نسبش ابو عبد الله بن محمد بن حسن القرشی
المسمی البکری است وی صاحب مقام شریعت و امام طریقت بود علامه ستاره
بودی بر فضلا ارا عظم استاد قوت بحث و قدرت بر هان سابق ❊
بود که بعد از تحصیل علوم بخوارزم رفت و در خلاف و مناظره با علماء
آنجا گشتند همه به پیش دستش پشت دست بر زمین نهادند و از آنجا بما وراء النهر
تشریف بردند و با فضلاء آن دیار نیز در وادی مذهب بحثهای خود را
تمام ساخت چنانچه گفته اند هزار دلیل بر بطلان مذهب اشعری فرمود و
هزار بر اثبات مذهب و ازین قبیل بر اثبات جزء لا یتجزی عاجز هم از ایشان
فرمود و بر ابطال انس هزار و او در جمیع علوم حکمت و کلام منطق و تفسیر

و حدیث رئیس و استاد است واورا تصنیفات بسیار در هر علمی هست چون
تفسیر کبیر مطالب عالیه نهایت العقول کتاب الاربعین کتاب الدلایل
والبرهان مناصب شرعیه مناصب عمادیه مناقب شافعیه ترتیب
الدلایل عیون المسایل ارشاد المطالب اجوبه المسایل البخاریه
تحصیل الحق کتاب نهایة العالم الملخص شرح وجیز شرح کلیات قانون وغیره
از کتب و رسایل که همه متعارف اهل زمانست ولادت امام سال
پانصد و پنجاه و پنج درری واقع شده و در سال ششصد و ششم
آفریننده هژده هزار عالم را یکبار ه لبیک اجابت فرموده و اورا
مناقب از بیش پیش است که بیان کم آن نمود ا
چند بیتی فی زینت این تذکره مذکور میشود ابیهاست اگر با تو
نسازد دشمن ای دوست تو می باید که با دشمن بسازی گرت رنجی
رسد مخروش مخروش توکل کن بلطف بی نیازی وگرنه چند روزی
صبر فرمای نه او ماند نه تو نه فخر رازی ؎ چیست جنین نطفه صلب قضا
دنیا رحم است وبن مشیمه سهت اورا تلخی اجل درد زه مادر دهر
این مردن ما دنیست در ملک بقا ؎ دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت

۲۹۴

موی بند شت لیک موی شکافت گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت
آخر بکمال ذره راه نیافت ۲ پادشاهی که او بحکم لطیف
قادر آید با قمر بنیش نو چون پراکنده گشت این اجزا
جمع کردن بحکم اوست گرو ۔ آن پراکنده با هم آوردن
گرچه اجزای او شود جو جو نیست دشوار تر ز اول بار

بیت

تیز بر ریش ناصر خسرو ۲ هر جا که ز مهر تو اثری افتادست
سودا زده بر کرانی افتادست در وصل تو کی توان رسیدن کانجا
هر جا که نهی پای سری افتادست ۲ دارم ز جفای فلک ... ... تو
... کرد از این سپهر حس پرور دون جستی چو کناره ... همه شک
حالی چو ... نه پیاله همه خون ۲ چندانکه بخوری باز پوستی
معذوری اگر در طلب آن کوشی باقی همه رایگان نیرزد هشدار
تا عمر گرانمایه بدان نفروشی **الامام القاضی فخر الدین دمراجی** شرف
قضات و صدف گوهر کمالات بوده محمد عوفی گوید که فخر الدین دمراجی
که دمراجی جز بشکر نوال او بر نیامدی و تخم امل خرد در زمین کرم اشباع
نیامدی و آن خاندان فضل و بزرگی بکرم و لطف طبع و م... ...

۲۴۴
۲

۲۱۸۵ ۲۹۵

سخنوری در اطراف خراسان مشهور است من اگرچه بدان طرف نرسیده ام اما از
همه کس صورت شمایل ایشان شنیده ام و در سفینه این ابیات بخط او دیدم

گفتم که اگر چشم بمن داشتی — و ز نرگس او برگ سمن داشتی
بر زرگیتی من و همت هیچ اگر — زر داشتی با تو و من داشتی

مهترانی که در جهان همه شیند — همه از جام بخل سرمستند
پای احسان خویش نگشاده — دست امکان خود فرو بستند
سر انصاف کس نمی‌خارند — سر شان هیچ تا نگ... زاد بستند
دل ما ... زنده بر دو زیم — ... گز فراق جا که شده
گر بمردیم ... سوز ما بپذیر — ... روکه ...

فخر الدین اسعد الجرجانی در سبکروحی از معنی ... جان ... که نام جاودانی را بهمان زنده داشته عمان فضیلت و کان فصاحت
بوده و از ندیمان مجلس محمد بن محمود سلجوق بود گفته اند که پادشاه را یکی از
غلامان ماه پیکر محبتی بود و فخرالدین در عشق آن غلام تو اردی با پادشاه
کرده بود پادشاه این تعلق را دریافته شبی در مجلس شراب آن ماه سیمارا
... ... خوش شده بود بفخرالدین ... از غیرت محبت شاه تنبیه

که هر سوزد همه کس شاخ بی بر
برا شفقت با من روز کارم

نکو بی با فلک در کار زارم
چنان در هجر با من بگذرد روز

که در هجر ابر آهو بگذرد یوز
منم بی یار و از دردم بسی یار

منم بیکاره و از شفقت بسی کار
دلی کو را تو هم جانی و هم نوش

از آن جاهل چون شود یادت فراموش
ز بس کم دل تنو هست آرزومند

بدیدار خیالت تشنه [illegible]
مرا مادر دعا کرد است گویی

که از تو دور باد ا هرچه جویی
ترا باشد بجای من همه کس

مرا از مهر دو گیتی خود توی بس
مرا در دل درخت مهربانی

بجه [illegible] بوستانی
ز تشنه خشک گردد و ز سر ما

نه برکش رزد آرد وقت گرما
همیشه سبز و سر و آبدار است

تو پنداری که بر فرقش سحابست
چو دوزخ گشت جان من ز تابش

چو دریا گشت چشم من ز بس آب
بهار نیکوی ار کس نماند

فلک روزی دهد روزی ستاند
مکش چندین کمان بر دوستانت

که نالد [illegible] بشت کمانت
نکوی حال آن بیچاره چونست

که [illegible] موج خونست
چنین باشد وفا و مهربانی

۵۰۴
۴۹۹

انگشت نمای اهل زمان محمد عوفی آورده که بسمع سلطان علاء الدین ملک الجبال
رسانیدند که تا انوری ترا هجو نموده سلطان نزد ملک طوطی فرستاد که انوری را
بنزدیک من فرست و بلطف حیله جان وانمود که بسبب طلب او مراعات
اوست [illegible] مکافات فخر الدین خالد که با دوستی با انوری بود حق آن فرو
نگذاشت و از سا[illegible] بر اندیشه داشت نامه بدو نوشت و مطلع
آنرا سه بیت عربی آورد که مضمون آن فریفته نشدن و حذر کردن
بود انوری دریافت که در ضمن آن مهربانی ناکامی هست و بوسیله شفیعان
ملک طوطی عذر ابراز داشت که از فرستادن انوری درگذشت سلطان
بار دوم هزار [illegible] گوسفند به طوطی قبول نمود که آن بلبل بوستان فصاحت
نزد او فرستد انوری خاطرنشان کرد که ای ملک همچو من مردی که نزد دشمن
بهزار گوسفند میرزد پادشاه را برایگان نمی ارزد بگذار که باقی عمر در
سلک خادمان تو بوده مدح تو بگویم و آوازهٔ تو بلند کنم ملک طوطی از
فرستادن او درگذشت غرض که بلطف طبع فخر الدین خالد که
تمام صورت حال را در سه بیت تضمین کرده گرچه شعر او نبود انوری
خلاص شد و انوری آن قصیده را که وعلیکم السلام فخر الدین

افتخار زمان و فخر زمین در مدح فخر الدین خالد فرموده برخی از بدایع شعر
خالد که از سحر با طراوت صورت نگارش پذیرفت که مایدهٔ روح مستمعان گرد

ای دست برده از همه خوبان بدلبری — تا در دست بدست و بماندم ز دل بری
ای در صف جمال زبردست نیکوان — در حسن زیر دست تو هم حور و هم پری
کارم ز دست رفت چو بردی دلم تمام — دستی [illegible] آمد [illegible] داری در کار دلبری
همانی ساعد و کف دست از پی توام — دستم شکسته باز نه از ساعد سیم بری
هجر دراز دست تو در کوی عاشقی — کوتاه کرد دست و دل من ز صابری
تا این دل ضعیف ز هجرت بدست غم — دست قویست هجر ترا در ستمگری
تا دسترس نماند مرا لشکری شدم — دنیا بدست نامد و دیدم برسری
هان بد بهانه و ند هم خاک درت زدست — هر چند با دست بودم دلشکری
عشقت بدستیاری سیمین بر تو کند — دست مرا چو سوزن زرین زلاغری
دست منعت و دامن تو زانکه تو مرا — چون بست بوس شاه جهان دست برودی
سلطان دستگیر محمد که آمده است — خورشید پیش سایهٔ [illegible] بچاکری
درویشی خزانه ز دست جواد اوست — هم زان بجسته دست حباز اتوانگری
سبقت [illegible] او را [illegible] ز رزم و بزم — برتر ز دست هر که فرادست او بدی

۲۴۷

۵۰۱

ای تیغ او که فتح ربوده ست منور ساخت — یارب بدست او چه درخشنده پیکری

ای کرده با مخالفتش دست در کمر — از دست برده خنجر او برده کیفری

دریای ما عقش کردی دست با لاجرم — هم پای در کلی تو و هم دست برتری

بنیاد بلاد کفر بدست تو فتح شد — کاسلام را مضرت هم دست حیدری

دست هزار رستم بر تو شکسته — در باب دست مردی سهراب دیگری

مریخ با عداوت بدو دست تیغ زد — با طالع تو دست یکی کرد مشتری

یک مدح کوی نیست تهی دست زانکه تو — از دست مال میدهی [illegible] مدح [illegible]ی

دست [illegible] تو فلک بر سرم نهاد — تا دست تازه کردم در مدح گستری

شعرم بدست لیکصو خوانش سر بسر — وین دست بین مرا که بود در سخن [illegible]ی

دشمن در دست هجر رو از دست حادثات — از دست دوست تو حی [illegible] همی خوری

فرخنده باد عیدت دستش بدین دوا — از دست کار ملک کسی را تو در خوری

در خواب اران سمن ناگوشش — تشریف خیال یافتم دوشش

ای آنکه زمین کشیده ز رحمت — تا رو نکشیدمش در آغوشش

گر بوسه زدم همی بر آن چشم — که حلقه شدم همی در آن گوشش

به چشم سوزن شهنش معنی بیان آمد — رسول تیر ترا فتح پیش رو است

زبان تیغ ترا فتح ترجمان آمد — ترا به نیزه چه حاجت بد قمع دشمن ملک

ز موی رستن خصم تو خوستان آمد — ممالک و ساحا که درت سپاه کردند

بخشد اهل خرد تیر رایگان آمد — در وصف رفعت تو بگردون رسید وهم

اوصاف تو ند خرد که ازین خطه درگذر — گردون بهمت سر هم پامال کرد

لیکن کدام فضل و کجا عقل و کو هنر — گر دست کیم ز زره بنده پروری

از پای فخر بر سر گردون کنم گذر — ارباب قلم از بیان [illegible]

نیز اینکه مرغ فکرش در سخن بلند پرواز بوده بوده و بلبل طبعش در بوستان فضایل نوا پرداز آمده این بیت در صفت قلم فرموده

چیست آن مرغی که منقارش بود از مشک ناب بکری هوا اص در بر سر اسارست آب نترلیش کر سطح کافورست که در مای سیم مسکنش کر لولوی خوشش آب که لعل ند اب که محبوست اندر جاردیوار سین که مهر سوتی نکون در سیر باشد در شتاب ملک فخر الدین کرت

در تاریخ [illegible] آمده که بعد از رکن الدین بن شمس الدین متصدی ایالت و ملکی شده و مرتبه اش از پدران در گذشت از خانان جنگیز [illegible]

۵۰۴

بپیچید وچند کرت امرا بہر داختن مہم او آمدند و کاری نشد آنرا

در رزم رستمی تو و در بزم خسروی قلعہ احیا رالدین و

بازپور ملک در بہار نفرموده او بنا شد قید شد عشق خبان بود

اگر زن در زمان او روز از خانہ برآمدی چابک ریش سیاه می‌کرد

و تمار بار انداریش تراشیدی رشراکخوان بعد از زجر نمودن گلکاری

فرمودی این رباعی مر او راست و در ہفتصد و ہفده چون سبزه

بخاک سپوست   ہر که که من از بستره بطر بناک شدم   شایستہ سبز خنک

افلاک شدم   با سبز خطان سبز خورم با سبزه   زان پیش که ہم چو سبزه

برخاک شوم **شیخ فخر الدین بغدادی** از صاحب کمالات جدا فضایل

بوده این رباعی مرا او راست   دلبر دل خستہ را یگان میخواہد

بفروشم اگر دلش چنان میخواہد   وانکه بنظار دیده برراه نهد

فخر الدین اصفهانی ہم عصر صفوت الدین پادشاه خاتون بود

که در کرمان سلطنت نموده و صفای طبع فخر الدین رباعی مشتهر

او گواہی میدہد   رفتم بطبیب کفتمش بیمارم من نکرست   از اول

شب با سحر بیدارم   در ماتم صبست نبضم چو طبیب دید گفت ایسر الطبی کریان

۵۰۱۸

قرار گناه قفس را بلبند فرماید صدر بزرگوار احمد بن محمد آزکانی

مشهور بفرید کافی کاتب درسب و ضلالت حسب درگذشت محمد عوفی

گفته که فرید کافی در فنون سه کافی بود و فضلی وافی داشت از

هر فن که بار جوی از وی گوی ساندی الفن او را صاحب دیوان

انشا سلطان غیاث الدین بن سام بود و مکاسانی که از دیوان

سلطان بموقف فضل الناصر لدین الله عباسی می نوشته حضرت

خلیفه او را استایشها می نمود و هم عوفی گوید که وقتی در نیشاپور

بمصاحبت جمال الدین علی لاسوری کاتب که دیوان انشای ملک

مویذ بار نسبت داشت بساط سخن گستر ده بودیم ذکر فرید کافی رفت

اطلاع نمود و یکی را آورد بخطی که ابن مقله آنرا بر مقله بهای

وابن البواب بدربانش تن در دادی دو قطعه یکی تازی و دیگر فارسی

نوشته بود و فارسیش این است آمد بدام عاشق مهجور ستهام

مرغی ز آشیانه معشوق نامه نام نقطش چو بعل مهچید از خنده به هوا

خطش چو در منعقد از گریه عام پر سیام از عطارد کی نامه زاده کیست

زر ال سنبل بینی این در ج در کدام گفتم جواب نامه کو سبطر کفت

۵۰۴

[illegible]ت سنجر خوا[illegible]ت السلام **فرید کاتب** مجموعهٔ فضایل و مناقب بوده

و بشارت منجم انوری نیست و در آنهنگام که اجتماع کواکب سیاره در برج

میزان واقع شده و انوری حکم قران التعبیر نموده بود تا آنکه طوفان

باد واقع خواهد شد و خلاف برآمد فرید الدین این بگفت

گفت انوری که از سبب بادهای سخت — ویران شود عمارت و کوه و کمر سری

در روز حکم او نوزیدست هیچ باد — یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

اما فرید کاتب در خدمت سنجر تقرب صاحب داشت و در مدح مسعود بن

ملکشاه این ترکیب بند گفته که هر بند او صنعتی لازم داشته و ما چند

بیت از بند اول که نام ممدوح بود ذکر نمودیم — از پای در فتادم و از

دست رفت کارم — اندوه بست پایم بگرفت دست یارم — دستم نداد

دولت تا پای او ببوسم — گر زیر پایم آرد هم دست از و ندارم

چون دستگیر پایم از پای در فتادم — در دست پاش افتم تا لم ز روزگارم

از خسرو معظم مسعود بن محمد — انصاف خود بجویم یکره زیاده از حد

فخر الدین بن بشار الهروی ره یگانه بود که از فیض کلامش

بشارت روح بخش اهل کمال میرسیده محمد عوفی گفته که از شیخ زکی کاشوی

شنیدم که چون از غلیت حج از کاشغر بهرات رسید ... هر یکی از فضلاء مقدم
من فضول ساخته بودند و مراسله پرداخته فخرالدین تبار را با علم
بود و این قصیده را تحفه آورده   زهی ز خاطر تو لشکر سخن منصور چنی
بهمت تو کشتور هنر معمور   سزد که خط غلامی ستانند از آفاق هست
مسکن تو حواجه خطه لاهور   محققی و تحقیق خود نه مغرور حمیر مایه
مهر تو در گل انسان   سر خرد بهوای حیات تو مخمور   ز روح پیکر تو شاه زمانه
جوید روح   جو آفتاب که از عرش وام خواهد نور   جمال باطن تو
در صفاء حرفت کمال   بدفع حسنتم بدازوی سپید سوزد حور فخرالدین
حاجرمی   در فضل و کمال یگانه اهل حال بود محمد عوفی گفته
که حاجری کار تحقیق بنمود و مرا در خدمت او گشایش خاطری
بود از فایده انفاس او بهره ور بودم در مدح استاد عالم فخرالدین
محمد رازی ترکیبی گفته چند بیتی از آن بزبان قلم آورده شد
که صبح تیغ زن خنجر روزگار زد   حسنو آسمان نشین بر شمه زنگبار زد
حسن و زر نگار گل در تتق زمرد ین   بازعروس باغ را زیور شکبار زد
از جنبش کرم در صف بوستان نرم   لاف زهی کرم صدرکرم شعار

عقصه بعد

۲۵۱

۵

۶۰۹

هفتصد دور آسمان صدر کرم شهاب دین — آنکه بسیار جود او داده بحر در یمین

تیغ ابر بهی زند در کمین پر خمار تو — دام بلا همی نهد سنبل مشکبار تو

روز امید شد سیه بی تو چون ستارگان — دیده سپید میکنیم در شب انتظار تو

صفحهٔ عارضت کجا شعله زند کز آه من — دود گرفت سر بسر آتش آبدار تو

کار چنین نماندی و دور تو هم سر آمدی — گر خبری نیافتی صدر هدی بکار تو

آنکه سریر دولتش هست بر اوج بهمن — نام مبارکش بهین بحسنی و سیر بدن

باد نشیمن فلک سدهٔ کبریا بتو — باد موازی او بقاعده بقای تو

تا بهوای دلبری شیفتهٔ نفس زند — باد عروس صبحدم شیفتهٔ هوای تو

تا سخن خرد کند عقد ضمیر پر گهر — باد طراز هر سخن فاتحهٔ ثنای تو

فریدالدین علی النجم السنجری الشعرانی

دانائی [illegible] کرخ نجم آرایش در علوم نجوم یگانه بوده و او برادر نصیر الدین شعرانیست که حاکم ولایت نیمروز بود محمد عوفی آورده که در ابتدای جوانی کام جان را بیوس الذتهای نفسانی شاد کام مهیا ساخته و صبح و شام بگرفتن جام صبوح و پروردن کام [illegible] وح می پرداخته اما در وقتی که عوفی خدمت او را دریافته ر سجادهٔ زهد و عبادت قدم استقامت فشرده بود با آنکه دل با تو

طبع آهن دارد جان در سر زلفین تو مسکن دارد گرد سر کوی تو ای آرزوم از آنکه
خاک ره چشم گرگ روشن دارد و هو الدین ... از
شعرای حکیم طبیعت بوده این قطعه را در صحبت دوستی فرموده دوستان را
بنده گردان از وفا ورنه باری از جفا دشمن بکن چون نکردی یکزبانی
باله دار ده زبانی نیز چون سوسن بکن چون هرگز مکن با
هیچکس ورکنی بار دیگر با من بکن **فرید الدین بلخی** چراغ بزم صفات
از جرعی زبان ... پاره نور سکرفته این چند بیت را نسبت باو داده اند
بی تو مرا دیده در افغان باشد دیده تشنه نقش تو در جان باشد
آئینه داشتی از نیکوئی آئینه در روی تو حیران باشد
فرید الدین احول مداح اهل دول بوده و قصاید در مدح اتابکان
فارس مثل سعد بن زنگی و محمد شاه بن سلغر شاه فرموده و مداح
ن ابو بکر بضر ان نموده در خدمت امامی هروی صحبت میداشته بکمان
بعضی فرزند مجد همگر است الله اعلم اما فرید در صنعت اشعار کوشش
بر مزیدی نموده صورتی چند که از آئینه خاطرش روی نموده آنهاست
از نظر معنی شناسان در آید ابا کرفته رخ کل از حسن روی تو رونق

وآورده اند در سبب تخلص او که سوری بن معتز که اورا عمید خ
طوس کاریز و چهار باغی داشت که فردوس می نامیدند و پدر فردوسی باغبان
آن مزرعه بوده باین نسبت فردوسی تخلص نمود و در بیان عاش چنین آورده اند
که فردوسی برادری مسعود نام داشت از عامل طوس برایش ستم رفت
فردوسی برای رفع دراز دستی آن ستمکاره بغزنین آمد که عرض حال خود
بسلطان محمود نماید و وسیله که بمجلس سلطان راه یابد نداشت عنصری
ملک الشعرا بود روزی با عسجدی و فرخی صحبتی در گوشه داشتند فردوسی
خود را بخلوت ایشان رسانید چون صورت روستائیانه غیر مطبوع
داشت بر طبع آن نازک ایشان گران آمد گفتند این رباعی مشهور را
[illegible] آورند که مانند رخت گل نبود در گلشن تا او را پیاز ماند
عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت
مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند در
جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن جو [illegible]
همگنان بر کمال حالت و تاریخ دانی او آگاهی یافتند عزتش لازم ساختند
و عنصری برهنمونی انصاف او را محرم بارگاه سلطان ساخت و

سلطان [illegible]

۵۱۳

سلطان نیز سایهٔ [illegible] عنایت بر فردوسی انداخته او را تکلیف

شاهنامه گفتن نمود و ابیات مدح سلطان پرداخت که یکی اینست

چو کودک لب از شیر مادر بشست   به گهواره محمود گوید نخست

سلطان از نهایت بسندیده آمد حجرهٔ در نزدیک بارگاه خویش

مسکنش نمود و مدت چهار سال [illegible] آن جواهر آبدار روزگار

گذرانید و احمد بن حسن میمندی مربی فردوسی او نیز در مدح وزیر

اشعار دلپذیر میگفت ولیکن ایاز خاص الشفاتی عام نیز ملی

نمود ایاز از و رنجیده در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که

فردوسی قرمطی و رافضیست خاطر سلطان ازین سبب بر وی

آشفت و او زبان عذر گشود که من اهل سنتم و این سخن [illegible]

سلطان از آزردنش درگذشت و او چهار ماه در غزنین

و بعد ازان در هرات آمد در خانهٔ ابو المعالی صحاف چند گاه

بسر برده مجموعهٔ اوقات خود را از رعایت او شیرازه می بست

سلطان دگر باره باز جستن احوال او پرداخت و فرمود که هر جا

که بیابند [illegible] فردوسی گریزان شده بر رستمدار رود آمد و ابو عیدیا

جرجانی که از قبیل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود داد و اقوال ریش تمام نمود
یکصد و شصت بیت که در هجو سلطان محمود گفته بود و یک بیت دو بیت منتقل گشته
طلا جرید و آن اشعار از شاهنامه محو فرموده اگرچه تا دو بیت بر صفحهٔ
روزگار باند داز رستمدار چون بطوس آمد پیر شده بود بعد در وطن خود
ساکن شد گویند چون شصت هزار بیت شاهنامه را بپرداخت و
نسخه را بکتابخانه سپرد سلطان شصت هزار درم بصلهٔ او داد
فردوسی آن را بحمامی و فقاعی و مستحقین قسمت نمود و از غزنین برآمد
نقلست که سلطان محمد بسفر هند رفت نامهٔ بملک دهلی نوشته بود
و با احمد حسن التجا آورد که اگر او جواب نامه نفرستند چه باید کرد خواجه احمد
این بیت شاهنامه را خواند اگر نه بکام من آید جواب من و گرز
و میدان افراسیاب سلطان را دل بر فردوسی بسوخت و از وی یاد آورد
احمد گفت که فردوسی را پیری دریافته و گوشه گرفته سلطان دوازده شتر
نیل برای او فرستاد مشهور است که رساندن آن اموال بدروازهٔ شهر
طوس و برآوردن جنازهٔ فردوسی یکروز اتفاق افتاد خادمان آن
اسباب بخواهرش دادند او نیز قبول نمود رحلت آن حکیم دانا در سال چهارصد و

...ت و یک فاقع است و تربتش در نزدیک ... عباسیه بطوس در قریه که
... اسلامیه میگویند و نیم فرسخی طوس است قبر حکیم انجا واقع است

... روز کو نیز معین است	فرو رفت و بر رفت روز نبرد
...لف چون و بر ماه گرد	درخت برومند چون شد بلند
گر آید ز گردون برو بر گزند	شود برگ پژمرده و بیخ سست
سرش سوی پستی گراید نخست	چو از جایگه بگسلد پای خویش
بشاخ نو آیین دهد جای خویش	پدر چون بفرزند ماند جهان
کند آشکارا برو بر نهان	گر او بفگند فر و نام پدر
...بیگانه خوانش مخوانش پسر	شبی تیره چون روی زنگی سیاه
ستاره پیدا نه پروین نه ماه	تو خورشید گفتی به بند اندر است
...ره انجم کمند اندر است	بروز نبرد آن یل ارجمند
...تیغ و به نیزه بگرز و کمند	درید و برید و شکست و ببست
...سر و سینه و پا و دست	نه اول بسعی تو بود آمدن
...بسعی تو باشد شدن	میان دو ناکامی اندر جهان
...ادمی زیستن کی توان	شنو گوی آهسته چون دریا آ...

اگر بشنود نام افراسیاب — چو کودک لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست — اگر بخشش گردد کار بلند
چنانست کاید بها بر گزند — بپرهیز و اندیش در روزگار
نه برگردد از ما بد روزگار — نیز ز دهی زند کام مرگ
گر این شاخ را زهر بار است و برگ — بنام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست — کسی را که یزدان کند نیکبخت
همه سهل گردد برو کار سخت — چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نباید بکار — ۲ غم در دل من در آمد و شاد برفت
باز آمد و رخت مهر بنهاد و برفت — گفتم بتکلف که زمانی بنشین
بنشست کنون فتنش از یاد برفت — ۲ دوش از سر لطف بنده پرور خویش
ننمود بتو مردمی کردن خویش — جرمم همه عفو کرد و دستم بگرفت
خندان خندان فکند در گردن خویش — ۲ حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست
بهیچ وجه مراو را زمانه جویا نیست — برو مجاور دریا نشین مگر زر نیست
بدست فتند دری که اساس همت نیست — ۲ خجسته درگه محمود زاولی دریاست
چگونه دریا کانرا کرانه پیدا نیست — شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در

۲۵۶/۲

کند برا تیو نگشترین شار انگشت — غلام و کاتب و مداح تست فرخی
همیشه با قلمش گشته و ستبار انگشت — قبول کرده غلامی قنبری تو ز جان
نهاده چون تره بر چشم اشکبار انگشت — بزرگوار خدایا بحق حیدر و آل
...ر آنچ حی که رو خلق راز کار انگشت — موالیان علی را بزرگ راه ...
بی شهادت چنین برقرار دار انگشت

ابو الحسن علی بن جولغ الفرخی

شاگرد حکیم عنصری است وی حسن کلامی چون رخ دلبران خلخ داشته صورت
اندیشه چون طالع نیکبختان فرخ پایهٔ فضلش چون معنی شعرش بلند بوده با عقاد
دولت شاه از تلامذه است و گفته اند پدرش غلام امیر خلف بود اول
بمطربی افتاد و چنگی خوب شد و آخر بشیوهٔ سخنوری درآمد و سرآمد گردید
عوفی آورده که فرخی سگزی است در ابتدا مداح امیر ناصر الدین سبکتگین
بود که در روزگار سلطان محمود حکومت بلخ داشت و بو شبله ناصر الدین سلطان
شناختند و در آن دولت آسایشها دید و او را قدرت دنیای از قوت
شاعری نیز بلند شده بود عزم سمرقند نمود دزدان در راه مالهای او را زدند
سمرقند درآمده از خجالت تنگدستی روی از مردم پنهان داشت و چون
ازسمرقند برآمد این قطعه را گفته بیادگار آنجا بگذاشت   همه بعینه مر

بسر بردیم   نظاره کردم در باغ و در راغ و وادی و دشت   چو بود کیسه و جیب من
اندرم خالی . دلم ز صحن اهل قرش خرمی بنوشت   بسی ز اهل نا صفاهان شهری
شنیده بودم کوثر یکی و جنت هشت   هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش
ولیک چو من تشنه باز خواهم گشت   چو دیده بخت ببیند بکف درم نبود
سر بریده بود در میان زرین طشت   سراسر دیوان فرخی تنها نه ابیات که از در
تبان معانی بحلیهٔ عبارات فصیح آراسته و نکتهای بلاغت انسار کو شته
آن بهمن وار بر پرستش برخاسته و در بناش از جواهر صنایع بر آتش
فهرست مجموعهٔ نادانی الحسینی الهمدانی که جامع تذکرهٔ آلی است شرحی
بر آن دیوان نوشته امید که نظر نکته سنجان عنصری العرجی و فرخیه را
در آید اشعار دیوانش از هشت هزار بیت بیشتر است برخی از
خجسته آیات حکیم جنت مقیم اینجاست که رشک زلال تسنیم واقع است
الحکیم الکامل تنزف الافاضل علی بن عمر الفدکی که مر قد فصل بر فرق
جی بنا و شکر آب بیان او سکرات حبل الشکین سید ادمحمد عوفی آورده
که در خراسان بکمال هنر از همکنان در گذشته و در حضرت سلطان
غیاث الدین محمد بن سام از مخصوصان بود و از جرع آیات   نا ز

۵۲۰

مدح این پادشاه است ای تیغ نوبی جهان با خبر چون تیغ
دم جهانگیر کس از ملوک جهان یادگار ز تیغ و قلم بنودست مگر شهریار تیغ
قلم خجسته خسرو سلطان شرق و غرب کز بوست بشرق و غرب جهان یادگار
تیغ و قلم غیاث داور دنیا و دین که قدرت او جوید و نگار شد آهنگر
تیغ و قلم ملک محمد سام جهانستان که فزود بفر یمین یمینش یسار تیغ و قلم
زهی لسان نبی پیشوای دولت و دین زهی لسان علی کامکار تیغ و قلم
عجب نباشد اگر مدح خوان شوند ترا زبان بریکس شاهوار تیغ و قلم
همیشه دست تو باد ای جهت رس رای بدستگیری دین دست یار تیغ و قلم

بینش الماس می بارد فلک را نگیر ۲ خورده کافور میریزد هوا ابر بوستان
بسته در فولاد گوهر و آب آب چون فولاد گوهر داشته در آبدان
عاقبت سرما رسید آنجا که از آسیب او می بیارد بود یکساعت برهنه آسمان
... جنیه ابر اندرو بند هوا هر زمان از سیم نقره بیخ سازد ناودان
آتشی کردون ز دست اندر دلم ۲ تا نه بگذارد که یکدم خوش زنم
... اقبال تو ما هر زمان بانگ بر گردون کز بلبش زنم
... آب چون آتش و بست تا از ان آبی بر آتش زنم

۲۵۸
۲

سلطان طغرل بن ارسلان در صحرای ری جنگ نموده و طغرل را
رفته بردار کشیدند و سلطان طغرل چون کشته شد دولت از خاندان
سلجوق بدودمان خوارزمشاهیان انتقال کرد آورده اند که چون
[illegible] بسته پیش تکش آوردند ازو سوال نمود که با وجود مردانگی
و لشکر و سلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل این بیت
شاهنامه برخواند که   ز شیران فزون بود هامان بزور   هنر عیب گردد
چو برگشت هور   عوفی گوید که بعضی صد نامه نوشته در بیان مراتب
که عاشق و معشوق با هم نویسند بسیار خوب انشا کرده او را در
صنعت اشعار قدرت بسیار بوده از الجمله قصیده است که سنگ
و ستم در هر مصرع او الزام نموده   حسرت هست که یار در ت
زبرم   دل من ز در وفا دست بجان در خطرم   دل خبر یافت که رفتی و نیامد
زبرت   جان بر و گفت که رفتی بنت براشم   رخساره تو زرد
شد [illegible] باز [illegible] ار   میکند ریش آغاز   لا حول کند
[illegible] بینی هر روز   این دیو بلا حول چنان کرد و باز   ای نگار
[illegible] ل وی تعبت سیمین عذار   مهر تو اندر دلم چون [illegible] سیم در [illegible]

سنکدل یاری و دشمن ترا انکار است مهر   همچو نقش سیم [illegible] سنک اندر دل یار بیا

من ز را چو بیم بسیم و تو مرا را لی بسنک   زخم سنک و عهد سیم از تست کوهی یاد کار

سیم و زر کم باید انرا اکر سنک خرد   خدمت جنس و کند بر سیم چون سنک [illegible]

شاه محمود آنکه بخشد سیم نا سنجیده سنک   زانکه چون سنکست پیشش [illegible]

سیم سیا تیغ او بر سنک تا کرده عبور   همچو سیماب از نهیبش سنک کرده بیقرار

ای لبنک مهر دشمن را کشته همچو سیم   کرده محبوسش لبان سیم در سنکین حصار

حاسد کر سیم و زر حاصل کند هم سنک خویش   زود بینش همچو قارون باید اندر سنک زار

بید چون آید از سنک و هوا افشاند سیم   باده سنکین باید از دست بتی سیمین عذار

[illegible] سیم کردان چو سنک آسیا   سیم اشک از چشم او ریزان سنک جو کوهسار

[illegible] سنک انداز با سیمین بران زند [illegible]   رطل سنکین خواه و می با لعبت سیمین نکار

[illegible] نوش و سیم بخش شاد زی کر بسنک قهر   کرد کردون سنک و سیم و بد سکالت تار

سیف الدین دید   که چار حد اقلیم قابلیت بتیغ زبان آوری تسخیر نمود

جامع مجموعهٔ فضایل و کمالات بوده و این بیت از قصیده البیت [illegible]

[illegible] علاء الدولهٔ ابوبکر بن عمر کفته   چو آفتاب زعقرب بقوس [illegible]

[illegible] جد عطارد و بهرام   مزاج و طبع جهان بر دشمن [illegible]

[illegible]

این قصیده بگفت که شب که بردارد حجاب از تو اج اسرار من خفته
گیر و صبح را چشم و دل بیدار من چون بمجلس برد این قصیده را رفقا
شنیدند و بپسندیدند عذر گفت که من این قافیه را خوش آینده
یافتم و پس از آن قصیدهٔ خاقانی را بهمان قافیه در [illegible] آورد
و مطلعش اینست تا ز اکسیر قناعت شد طلای سیمای من گنج باد آورد
گیتی گشت خاک پای من و سیف الدین اشعار دقیق و آبدار بسیار دارد
و در گفتن شعر متابعت بدر الدین شاشی می نموده و وجه عطاری [illegible] که
لعلای عطار مشهور است و عدنانی و ملک شانه تراش از شاگردان
سیف الدین اند آنرا که غمزهٔ تو ز کشتن امان دهد آنست
دیمها که بیاد تو جان دهد تیر است فرقت تو که پیکانش از اجل
در آتش دل آرد و آب سنان دهد سوختم را آتش پنهانی خویش مهر
کردم در امانی خویش چون چراغم که بر شد از روغن کشته آب
زندگانی خویش مرگ تو مرگ برادر بس بود گر بمردن [illegible] دا
رگشتی غم او زار مرا ماتم خویش بسی داشتمی هما[illegible] یا
حادثه در باختمی گر بجان دست رسی داشتمی ای لعل تو راز دا

۵۲۵

کو هم [illegible] وی [illegible] ع تو نقشبند عبهر از طرهٔ تو شکستگی ماند بر صفحهٔ د[illegible]
جو نقش سطر روییم با امید جلوهٔ وصل جون آینه که سازی از ز[illegible]
آن نامه که عاشقان نویسند بی حرف بود جز خط محور ورنه بر شک
حرف آن [illegible] همچین خط لجر کردی تر ۲ عاشقان در تو پرده حسن همچ
پرده ازان برون درند خستگان ستان غمزهٔ تو مرگ را م[illegible] شمار
شمرند ۲ سخن تا نگوید و دهانش نه بینم سر بن تا نجنبد میانش نه بینم
جو جانست پوشیده در نور معنی نباشد عجب گر جو جانش نه بینم ۲
محال است چنین صد هزار روشن از غم بمیرم اگر یکزمانش نه بینم بدل در
نشیند همه عمر و هرگز جو یاقوت آتش زبانش نه بینم [illegible] شاه

کبود جامه جو هر دانش زیب هنگامهٔ سلطنت بود جم
طیب جامهٔ مملکت و کبود جامه یکی از شهرهای مازندرانست از مخ
آباد تا آنجا نزدیک بیست فرسنگ باشد در سنه هزار و سی و ده که
شاه عباس [illegible] فتح خطهٔ بغداد نمود گویند ده دوازده هز
خانه [illegible] سیدا انان سرحد کوچ فرموده کبود جامه را آباد ساخت
[illegible] عرفی گفته که همواره در شهر نو تازه کردن بساط صحبت و عشرت

پر روحانی و من دران شهر بنشاط خدمت او شادان گشته شعری که خواندم
اسب و خرجی گرفته بوطن خود باز گشت نمودم و در حضرت سلطان زین
پدر سلطان محمد خوارزم شاه بسبب فتنه انگیزی حاسدان کارش بجان
الحاصل سلطان حکم قتل او نموده کاشتنکان بجبه آورد ... او
روان ساختند چون ایشان بمنزل او رسیدند خواستند که نتیجه
ام سلطان بعمل آورند شاه کبود جامه بتکلفات گوناگون دراز دستی
آن مردم را کوتاه کرده والتماس نمود که او را زنده بدرگاه برند سلطان
رجیه ام کند بجای آورند از قضا روزی که او را بپایه سلطنت
رساندند سلطان را جشنی عظیم روی داده و بساط نشاط بهر گوشه
گسترده بودند چون خبر بسمع سلطان رسید در غضب شد برخاست که
سیاست فرماید جمعی را که بر خلاف ام سلطان جرات نموده بودند
کبود جامه رباعی گفته بگذرانید و اثر عظیم بخشید سلطان نکش سر و چشم او را
بوسه داد و هر چه در آن جشن از اسباب بود با مرحمت نمود ... تاج
تقرب بر سرش گذاشت و آن رباعی اینست من خاک توام ... چشم خود
می آرم ... یکی نه ده که صد می آرم سر خواسته بدست کس نتوان

دل در غم زرزی بخیه دوز زنهار د — جون رشته تاب محنتش تن درداد
بنیاد چو سوزن ار چه سر تیز میکرد — هم بخیه بی زرش بروا افتاد

حکیم نزاری قهستانی — حکیم که فرزین بلاغت شطرنجیان عرصه

بیان طرح... صاحب عرفات آورده که بعضی هم عصر خاقانیش قرار داده
جمعی از شعرای زمان محمود دش گفته مرا اورست پیام آورد از دولت
سعادت سوی انس و جان که خواهم گفت یک نکته که هست آن نکته برخاند

نه هر کو آید از کوهی بود با عوت موسی — نه هر گو زاید از زالی بود چون رستم دستان
نه هر ... بود عمان نه هر جایی بود زمزم — نه هر چوبی بود دجله نه هر آبی بود جیحون
محال است اینکه بی همت شود کس فخر بحر و بر — کرامت اینکه بی اهکان شود کس صدر انس و جان
ندانم هیچ نامه دولت و زاجرا ر فلک همت — بجز صدر قضا قدرت وزیر ... بیان
فی دوران جاه او بود ایام را تسکین — بی تسکین فرات او بود افلاک را دوران

شیخ فرید الدین شکر گنج — که انا کا بر اولیای عرصه

هندوستانست و صاحب سجاده هدایت و ارشاد بوده و شیخ نظام الدین
اولیای دهلوی ... بی از مریدان آن پیر معنویست صاحب عرفات العاشقین
آورده که شیخ فرید الدین شکر گنج که بگنج معارف لایزالی رسیده و شه

مجالس مودود بن مسعود غزنوی بود ودر آخر عمر انعزال جست و بکرد انیدی
ودر کیلان بعبادت مشغول شد و اورا هوس غزا در دل افتاد
با امیر ابو السواد که والی کنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفت و آنجا سعادت
شهادت دریافت ودر آن تاریخ این دو بیت انشا نمود اشعار
بگرداب اجل رخت بناگاه آهنگ شدن کن اجل از بام
روز من نماز دکر آمد همه حال شب زود در آید چو نماز دکر آمد

شیخ ابو العباس فضل بن عباس شاعری بوالیاس، زیبنده
وجلوه فضایل ذاتی دلفریبنده محمد عوفی آورده که از اوست این قطعه
این قطعه در مرثیهٔ نصر بن احمد و تهنیت نوح بن منصور میگوید

پادشاهی گذشت خوب نژاد پادشاهی نشست فرخ زاد
زان گذشته زمانیان غمگین زین نشسته جهانیان دلشاد
شکر اکنون بچشم عقل نگر هرچه مارا از آن رو آمد داد
گر چراغی ز پیش ما برداشت باز شمعی بجای آن بنهاد

شیخی مروزی فقیه دانشمند و حکیم طبع خردمند بوده گلشنی بستان
نجوش، باکمال تلخی از شیرینی خالی نبوده و استخوان بندی اشعار ملیحش

۲۶۳

۵۳۱

از معرکہ ... وراین دو قطعہ برین دو معنی شاہد است خواجہ در
بوستان السالی ہمت از روی ناخوشی کسنی خانہ کو بود درو
نیاسانہ باشد اندر و کس نی میفکن نوبت عشرت بفردا
چو اسباب مہیا داری امروز باستقبال اندر رفتہ بلیتے
چہ در دل رنج فردا داری امروز استاد نجم الدین فلکی شروانی
محیط نقطۂ علم و خرد مندی بودہ و فلک اختر قضا و ارجمندی
بکان ... شاگرد خاقانیست ولیکن باعتقاد بیشتر شعراء این
ہردو استاد کہ گفتہ شد شاگرد ابو العلاء گنجوی بودہ او مداح اختستان
منوچہر شاہ است و این قصیدۂ او استاد انہ و متین است اما
چون پسند اہل این عصر نبود مطلعی و یک بیت از قصیدۂ او کفایت
افتاد سپہر مجد و معالی محیط نقطۂ عالم جہان جود و مروت
چراغ دودۂ آدم دلم ز حسرت خالش چو حال اوست پر از خون
شم ز وقت رفتن چو زلف اوست پراز خم زلف چون مار نوابیست
زنند احل ... گر بود نرگس جادو بتو افسون نکند گرچہ لعلت
بوفا وعدہ بسی دادم نکند وعدہ وفا تا حکرم خون نکند گرچہ در ...

۵۳۲

عشق تو جان در خطر ست فلکی را کس ازین آیه بپرا نکند نه خطا کم

جان در خطر او راست که او خدمت شاه منوچهر فریدون نکند منه ای عنف

تو مایهٔ کرم در وصف تو دهر کرده پی کم در گرد سم سمند تو شب جسم و

نور چشم مردم در زیر سمش زمین که سپر کوهی که در آسیاست گزدم

حکیم مجد الدین فهمی النجاری کل طبعش خود رو

دستبری فکرش بازه و خوشبوی محمد عوفی گفته که فهمی عامی بود و تحصیلی

نداشت و گرچه کتاب نداشتی اما کسی انگشت بر حرف ابو نواسی نهاد

و چند بیت غزل او شهره داشت یا رباعی که برای درد چشم سعد الدین کافی

گفته نوشته شد هر گره زنگین تو از کوی بر آمد فریاد و دل خسته

ز هر سوی بر آمد کو نیست زنخدانتوای دلبر هر گاه چوگان دو زلفتو بر آن

کوی بر آمد اندر کوی مغرب فتنه آن کوی زراندود فریاد ز زهاد که

کوی بر آمد دادی تو مرا وعده بر آن عارض چون سیم ترسم که بر آن وعده

ز موی بر آمد درد آمد و در دیده کافی تن اند چشمش بهر و زخم چون آهن زد

یارب بکار تا که جلا داجل چشم دگرش به بند کردن زند حکیم دروی

المستوفی از شعرای زمان عمرلیث بوده محمد عوفی گفته که حکیم که سیاه طبعش

۲۶۳

بادر خان شرف الدین بعد با حکیم حنظله بادغیسی و محمود وراق عصر است منقطعه او راست
مرغیست خدنگ ای عجب دیدی مرغی که شکار او همه جانا
داده پر خویش کسش بهره تا بچه اش را برد بمهمان

حرف القاف امیر شمس الدین قابوس وشمگیر از جمله ملکان
روزگار بکمال علم و شجاعت و همت و صلاح آراسته بود صاحب
صفات ملکی و ملوکی بر وجه احسن گشته عالم و فقیه و حری و علما و اهل
استعداد بهر جانب منشور تاریخ است که شیخ ابو علی از سلطان
کرکانج پناه با امیر قابوس آورد و در سایه حمایتش آرمید و تقلست
که صاحب ابن عباد خط او را دید کرامایه در حیرت شد و گفت هذا خط
قابوس ام جناح طاوس یعنی این خط قابوس است یا بال طاوس
و ای از اولاد زیاد بن ارغشت است که در عهد کیخسرو دارای کیلانات بود
نسخه کمال البلاغه و سیر الملوک از مصنفات امیر قابوس است و اشعار
عربی را چنان انشا نموده که سحبان از رشک پیراهن فصاحت را
قبا ساخته و را اهل حال خلق پسندیده و صفات گزیده زاد زینت
خود ساخته بود اما در آخر بدخو و زود خشم گردید به خونریزی لشکریان

وسرداران حرات تمام می نمودند لاجرم ارکان دولت بسپاهش
باهم یکی شده وسعی بسیر شش منوچهر او را گرفته در زندان کردند آنگاه
در حوالی بسطام بضرب تیغ خون آشامش هلاک ساختند آنجناب
مکارم اخلاق وصفات نیکو در ذات خجسته داشته در شعر طبع
نموده وکمال او را ازین ابیات اثبات توان نمود کار جهان
سراسر آراست بانیاز من بیش دل نیارم آز و نیاز را من
هشت راز جهان برگزیده ام با هم بدان که نام عمر از
میدان وکوی وباده که و بزم ورزم را اسپ وسلاح وخود و دعا و زرا
گلشاه نشاط آمد ولی سر طرب منه زانزوی ازین دو میکنم عیش طلب
خواهی که عمر ... بدانی ای ماسبب گل رنگ رخنه دارد وی تشاد لب

قدرتی بر قصیده گوی داشته این دو بیت از قصیده است که در فلکیه
گفته بدریای تفکر در نگر تا چیست این دریا که از قعر آورد بیرون شبانگه
لولوی لالا چه زو یکموج برخیز دیگر دکشور طوفان رسد آسیب موج او

زجا بلقا یا بلسا قاضی شروانی در زمان محمود بن محمد ملکشاه بوده و
شمس الدین ابو نجیب وزیر این پادشاه را هجو ی گفته اما صاحب عرفات

بی از قاضی

غزل از قاضی نحستان می آورده و حکمت که شعرا و باشد برخاک کشتگان
جور وی ایت برگشای آزاد کن ز بند اسیران خاک را قاضی چو صید
نیست مزن ناوکش از آن که بسمل کرده اند شکار هلاک را

قاضی عثمان قزوینی برمرثیه خواجه سعد الدین ابو الحی که وزیر
آن عصر بود شهادت یافت قطعه کفت چند بیت از و مرقوم شد

بجواب دید عزیزی وزیر عالم را | فرشته وزرا سعد دین و دولت داد
بسال هفتصد و یازده چو کشت شهید | که نور رحمت جاوید بر روانش باد
بششم از همه جهان تا را او کرد | همان زمان که قدم بر در بهشت نهاد
زن زمانه هزاران هزار شو بگذشت | نه این عروس جهان را همی سزد داماد

حکیم قطران بن منصور الاجلی العضدی التبریزی از استاذ
شعراست در میدان سخنوری سواری بوده که جرین بگران فصاحت
برشیستی بیک اندیشه راشکستی در اشعار مشکله و مربع و مخمس و ذو
قافیتین دستی تمام داشت محمد عوفی گوید که قطران که همه شعرا قطره
بیند در دریا از تبریز است و دولتشاه آورده که از ترمذ است و
در بلخ می بوده قوس نامه باسم امیر محمد بن احمد قملج که والی بلخ بود بنظم آورده

حمله

درآخر بعراق افتاده از شعرائ ما وراء النهر چون رشیدی [illegible] روحی و سپهر حس سمکش
و عذبانی و لبیبی خجی نه اکثر شاگرد او بیده مردم اکثر اشعار او را باسم رودکی
میخوانند و این خطاست چه از محمد وخشان ظاهر است که آن شعرها از
منطقی است و این ابیات قطرهٔ چند از آن دریاست بهشته وار
شد سبز ز نوبهار گیتی باز در بهشت بد وگرد چرخ گوی باز درم درم شده
روی هوا چو پشت پلنگ شکن شکر شده روی سمن چو سینه باز
برشک ابر کند هر فراز را چو نشیب نسیم باد کند هر نشیب را چو فراز
کنون که سرخ گل از روی پرده باز گرفت بیا که رخت از بن چراکه [illegible] باز
تو خند خنده همه سال و من گری گریی تو ناز ناز همه روز و من گداز گداز
مرا همی بنوائی مگر بد اینی تو که هست مهتر من او و ستا بنده نواز
آن باده کمن که زیر وردش اگر بنه یاد آوری [illegible] نام ست جاودان
آتش مزاج راحی کش نام اگر بری جای زبان نیابی جز شعله در دهان
ترسم از آنکه ریزد صد جای نشتر تب خاله [illegible] ارت آن ز لب گمان
خدایگانا جان منا بجان و سرت که چون بشنوز برم تا همه شدم زرت
حیات [illegible] ببینم از آن نشستن که گریه بخشم اگر بخشم نه ببینم ز عهد پیشترت

از [illegible]

۵۲۰

این چند بیت که قوالان هند در سرود میخوانند او راست   ای بگرد شمع
رویت عالمی پروانه   از لب شیرین تو شوریست در جهانه   من بچندین
آشنائی بخورم خون جگر   آشنا را حال اینست وای بر بیگانه   قطب
مسکین گر گناهی میکند عیبش مکن   عیب نبود گر گناهی میکند دیوانه

قطب الدین محیی شیرازی از والهان جمال بی نیازی و دلشدگان
عالم مجاز نیست عارفی بوده بر علوم شریعت واقف و صوفی بوده در کعبهٔ عرفان
حقیقت متعکف و مکتوبات او مشهور است که در سراسر آن نکتهای باریک از
معارف و حقایق بیان کرده از آنجمله است که   در آن نفس که جدا ای
فتد میان دو یار   بهین بگرید نالد زمان بزاری زار   مولانا قطب الدین

علامهٔ شیرازی از فضلای عالیمقدار معروف عالم است و چون
مولوی قطبی بوده بر منطقهٔ فلک فضایل و علوم همچو خورشید در سیر بوده و دو
سپهر حقایق بمرکز تحقیق او انجام پذیر گشته اگر شاگرد خواجه نصیر الدین طوسیست
اما استادان هر فن بشاگردی مباهات می نموده اند و تصنیفات او در هر علم
چنانست که علمای مشرق و مغرب از وی سند نمایند و از جملهٔ تصنیفات او شرح
مفتاح العلوم و حاشیهٔ کشاف و شرح کلیات قانون و اختیارات علائی

۲۶۷

۵۴۱

حد احکام نجوم و تحفهٔ شاهی در هیات و درة التاج که بفارسی انشا کرده
و جمیع علما خصوص موسیقی در و درج نموده و او همشیره زادهٔ طوطی شکرستان
فصاحت شیخ سعدی علیه الرحمه است بسیار مطایبه دوست و بذله سنج
و خوش طبع بوده چنانچه با اهل بازار شیراز ظرافتها مشهور دارد
از سیاق هلاکو تا زمان سلطان محمد خدای بنده پاینده بود و چون سیمرغ
روحش از قلهٔ قاف بقا پرواز داد عزیزی تاریخ او را چنین فرموده

قطب فلک وجود آن جان جهان — یکشنبه نقدیم ز ماه رمضان
در بیست و دوم ز هجرة انور ترز — چون قطب فلک ما گشت نهان

گر در دکند پای فلک پیمایت — سر بیست بر آن عرصه کنم پیرایت ۲
از دست عدوت چو بجان آمده تو — آمد تتظلم که فتد در پایت

بی زیور و سمه صحابه حسنی — بی عطر و عبیر حمله بوییی ۲
فریاد اگر تو تشنه خواهی — زنهار اگر تو رخ بشوییی

حکیم قطان بلخی : : نخته شاعری قلتبان بوده که همواره در پیاپی
نظم هیاجی سمرقندی جا قماش هزل او بوریایی نموده و کون عرض صد
سه زنی را زخمهٔ کیر سی سید رسیده گویا که شیوهٔ جز هزل و مطایبه نداشته

٥٤٣

حضرت جو تا سیه جامه را او گجینه زیر	چون کس دهن دریده جو کون باد بی زبانست

سلطان جلال الدین قلیچ طمغاج خان ابراهیم بن حسین

محمد عوفی گفت که سلطان سمرقند بود و عبارت لطیف او غیرت شکر و قند
چنان از آلایش دنیا پرهیز مینمود که مصحف را الخط کو هر آئین خویش
می نوشته و بدست بیگانه آن را هدیه ساخته صرف معاش خود می نمود
ولیکن چون شهریار سمرقند شد فقهای بزرگ از هر طرف روی بوده
زحمتهای رنجی بر شفقتهای پیش منفر بود و او انواع اقسام شعر را بجمع
توجه می نموده و این رباعی از پرده نشینان ضمیر اوست

ای روی تو احسن چه باز ار چه	در من نکر از چشم کرم باز چه
دریای کبر ترمیکند از خون جکر	هجران تو از هر مژه دستاره چه

قلیچ ارسلان خاقان عثمان بن ابراهیم

محمد عوفی کوید که وی شهزاده بود با اقبال به ملک سلیمانی بذل و فضل حیدری و حلم و علم عثمانی داشت
در رجب پانصد و هفتاد و هفت در سمرقند بخدمت او رسیدم قلیچ طمغاج
خان در حیات بود خال بنده مجد الدین عدنان در سلک خدمت
آن پادشاه آرام داشت و قلیچ ارسلان در سن چهارده پانزده سالگی بود

و از مردان سیدان هیچکس به از وکوی نزدی و خط بشانتی که بر متقلد رای ودانش
متقلد دیده در باختی روزی جمال الدین رشید را که دبیر خاص او بود نومه
که بجمیع کنکس که خواهر ارسلان در حکم او بود نامه نوشت... بر
کرکنکین که امر قرابت مخصوص است نظر این پادشاه که بر آن نوشته
افتاد کاتب را بر نجانید که بیدانی که شوهر خواهر قرابت لمی باشد
بنده به از فرمان مطالعه نامه الف قرابت را تراشیدم قرب بشد
آن پادشاه بمن احسان و تحسین نمودند و در دیوان انشا اسم من ساختند
و مدتی در خدمت او ماندم و او را اشعار نیکوست از الجمله این
رباعی ثبت افتاد که پرکار طبع مستقیمش نقش آن دایره فصاحت
کشیده ما و تو همان نمونه پرکاریم سر گرچه دو کرده ایم یکجان داریم
چون نقطه نهاده ایم در بن دایره پای تا آخر کار سر بهم باز آریم

ابوالقاسم زیاد بن عمر قمری جرجانی رحمه الله آورده که
قمری قمر آسمان فصاحت بود سخن عالی داشت و در اقسام دانش ولی بود
این قصیده را در مدح قابوس بن وشمگیر گفته تبی سجده کند بیشش
روی او بت چین خیال او بود اندر بهشت حور العین میان

حلقهٔ بعضی

ستاره سحر است امیر قوامی خوافی طبعی عالی داشته و بیانی وا... آرجمند بود.
و پایه فضائلش کیوان سند محمد عوفی در نیشابور بصحبت او رسیده این
دو رباعی هم او راست — ده کوته سکفت کل درین بر روز بیست
صد کله ساغ لست ده روز زیست — بر رغم من و حال خود و کار جهان
در آمد و زود رفت خندید و گریست — منه آخر نکند فلک شمار من و تو
بازاید از دو جمله در من و تو — هم بیش من و بیش تو آرد روزی
کردار من و تو کرد کار من و تو استاد توجیهی ... گنجوی گنجه گنج معانی
و استاد کارخانه سخن دانی بوده او را قوامی مطرزی نیز گفته اند و گفته
که برادر بزرگ تا شیخ نظامیست بیانی بفصاحت آیین داشته و طبعی
حکمت گزین قصیده در توحید و شکوه اهل عصر و بیری حقیقه برین
شاهد است و بصنعت خود درین بیت اشاتی فرموده که از نمان
تحن قوامیا پاکی در ر و ر خازم — دلا امروز کاری کن که فردا بست
فردا چه باشی طالب دنیا کز و غالب شود سودا — ز رام از بیرون
چه گر یونس خور بود ماهی — ز بند بار فارغ شو که واهی گشتی بود عذرا
نما طرست ما صد هزار فتح الباب — چنین سبب که کند جز مسبب الاسباب

زمانه عجب بخت و خلاف تو طرفه · همه شده بخرابات جهل مست و خراب

نه اهل علم نه زاهد نه عابدی مصلح · نه پادشاهی عادل نه خواجه بصواب

ترا امیر زمان گر بهم بگفته تو · عقاب را نتوان زد مگر بپر عقاب

مجوی با تن بی خیر حلهای بهشت · که دید بر سر ابلیس طیلسان ثواب

مبنگار لعنت کنی و انکار می · بجان همی طلبی حکم اهل جهل لاب

اگر منجم کذاب شد تو زو تبری · ز مهر آنکه منافق شقی تر از کذاب

مکو درشتی کسی را نعیم باید جنت · بجار پشت مکن عوض سینه سنجاب

شنو نصیحت پیران جوان باده پرست · مده بباد جوانی ز عشق باده ناب

بجشمهای تو اندر جمال دلبر و می · بگوشهای تو اندر سماع چنگ و رباب

بعشق هزل و هوس روزگار خرج مکن · که بس دریغ بود خاصه روزگار شباب

ز دست عشرت و ای پیر چون کمان گشته · بجست عمر چنان کز کمان جهد پرتاب

جوان چه پیری رگ جزئت عمر تو رخت · جو برف ساخت ترا روزگار سر خضاب

شکست خانه عمر ترا سپهر ستون · کجاست خیمه عیش ترا زمانه طناب

ز درد روز جوانی ز دیده شبگیر ریز · نثار زر چه کنی سر د لولوی خوشاب

جو عمر ضایع کردی منال بیهوده · چه شد زانده رستم چو کشته شد سهراب

جه داری از بس پیری امید رعنایی ۔۔۔ وای قصر تو هرگز کجا بود دو لاب

تدبیر سرای عاقبت سازم ۔۔۔ وین حجرهٔ عاقبت بپردازم

وقت شد بست رخت بربندم ۔۔۔ روز ظفر است کوس بنوازم

جای درست جای آسایش ۔۔۔ برخیزم و کار دیگر آغازم

مردی نبود که در چنین جایی ۔۔۔ میسوزم و با زمانه میسازم

ناگاه شب جوانی از من شد ۔۔۔ از فرق دمید صبح غمازم

رفت آتش عیش و روز درد آمد ۔۔۔ روزی که در پدید پردهٔ رازم

نان و دل و جسم آتش سوزان ۔۔۔ گرسنه ساکنم که بسد ازم

از دوزخ می بودم ا با سی کی ۔۔۔ جون رحمت پرور و بصد نازم

از مان سخن قوا میا تا کی ۔۔۔ در رشتهٔ روز کار خبازم

خواجه قوام الدین درگزینی بسیار عالیجاه و صاحب دستگاه بوده باستقلال وزیر سلطان سنجر شد ولیکن شد خون و ناز کرم اگر وخونریز بود باندک بهانه بزرگان مشایخ را آزردی و کشتی چنانچه عین القضاة همدانی لقمهٔ ده او بر در مدرسه آزار کشیدند و خواجه عزالدین

صفلها

۲۷/۲

صفاهانی که نور دیده در زندان کشت رباعی گفته این بیت کر زانکه تو تخم کینه
کم کاشته جنک نصیب صلح نکذاشته اکنون که زمانه پایدار است مرا
بی بهره باد زرکب آشتی **شیخ قیری بغدادی** از مشایخ صوفیه است
و مقام عالی داشته اگرچه اسمش قیری بود اما چهرهٔ مشک از خجلت عطر
انفاسش زریری سنموده این رباعی ازان صاحب کمال است

عشق آمد و آتشی بجانم افروخت   پروانه صفت سوز کدازم آموخت
ناکشته من اگر بدوزخ ریزند   دوزخ داند چگونه می باید سوخت

حرف الکاف **کافی میر ایرانی** دانایی بوده که بزور
بازوی فصاحت بر لشکر معانی ظفر می نموده و هر لحظه حصار بی معرفتی را
بضرب شمشیر بلاغت میکشوده محمد عوفی گوید که فلک نه گردیده بر روی
زمین زبان آوری چون وی ندیده در عهد ملکشاه بر بساط بیان ملک
و بر ملک سخن پادشاه بوده این قصیده را در صنعت علاوه مان ترک میفرماید التماس
غلام مینماید این شوخ سواران که دل ستانند گوی زکرزا دند بخوبی
بکه بمانند ترکند ماحصل اندر تنگ نیست ولیکن از خوبی و زیبایی
مانند بمانند میران سپاه هند عروسان و ناقد کردان حبا ندرین

اینها که به تیر از شب ظلمات برانند — وانها که به تیغ ارمه گردون بستانند

چون زان ... بیچون ... ملکشاه به بینند — چون نامهٔ طغرای ملکشاه بخوانند

تسبیح ملک ... بسعل از ارزو نپذیرند — تا نام ملکشاه چو تسبیح ندانند

دوش در کوی خرابات مرا ناگاهی — یار بنشست آمد سروی برخی چون ماهی

گفتم ای لب برسن باسی روزی مهمان — گفت بسم الله اگر باسی باشم ماهی

جان من خاک کف پای تو بنی یاد کرا — کرده بسمل دل من دوش به بسم اللهی

کاشی بن ابو الفتح رومی جمال فصاحتش بر حسن دلبران جانفزا

دعوی کمال بنموده محمد عوفی گفته که وی ذهن صافی داشت وقتی نکی مراغه

زدوی این شعر فرستاد که صاحبقران عالم کافی تویی که هشت کلرا

دار خلد نو دار شعر تو کافی این قطعه در جواب او نوشت سلطان

نظم و نثر زکی آنکه در جهان داد سخن بداد بمعیار شعر خویش در دیدهٔ فاضل

خاید خشک بنا از گلبن ضمیر ز گلزار شعر خویش کافی کند بمجلس

او عرض زابلی چون چشمه بنش دریا اظهار شعر خویش جواهر بر صد هزار

معانی بکر او بیزار شد ز شاعری از عار شعر خویش شرف الحکما

چندین مخور تو غصه بهر شیر مادر است — ای آنکه طبع همت تو در سخا کراست
وی آنکه تربیت تو در وفا گراست — بشنو یکی حدیث که مانند آب بحر
تحقیق این حدیث ولی پر ز گوهر است — بنگر یکی بمردمک چشم خویشتن
کاندر میان چشم تو جز وی محقر است — از روی رحم زانکه مژه نیک لاغر است
پیرایه چو ساخت بمژگان دیده سبک — چون شمس رفت خانه و نان تو آفتاب
سایل چو صبح بر در تو بر همن درست — طاوس را بدیدم میکند پر خویش
گفتم مکن که پر تو بار بس با فر است — بگریست زار زار و مرا گفت ای حکیم
آگه نه که دشمن جان من این پر است — ای خواجه پر و بال تو میدانکه زر است
زیرا که شخص پاک تو طاوس دیگر است — گر زر نباشدت چه ستانند کسی ز تو
معلوم شد که دشمن جان تو این زر است — حرص الخباث ست که گرد جهان دوان
هر دم برای شربت آبی سکندر است — دیدی بران شبان چه رسید از برای حرص
اینک بگو مثت که دولت بیک عمر است — بد خواجه شبان که گرفتی همیشه شیر
ای شبان ز شیر گرفتن توانگر است — بر کوزهای شیر فزودی همیشه آب
بعز و حقی بخلق که شیر مطهر است — سیلی در آمد و رمه خواجه را ببرد
زنبار گو د خواجه که بشنو چه شر است — آواز داد هاتفش از گوشه گفت

که شعر شنا تیو بنو[illegible] خواند دستانش   کسی که نظم [illegible] بیین تواند کرد
دیدنش یابند ازین بارگاه حرمانش **حکیم مجدالدین ابو اسحق کسایی المروزی**
حکیمی صوفی مشرب و دانایی پاکیزه مذهب بوده کسوت اشعار ثنایی تعابیر
رنگین جهان آرایستی که زیور فرق شعری شدی محمد عوفی گوید کسایی
شاعری بوده که کسایی زهد در بر داشت و کلاه فقر در سر عرصه
دامن با آستین حرص رفته و گرد حرص از صحرای سینه با آب دیده فرو
نشانده و در منقبت علی مرتضی کرم الله وجهه این گوهر خوش سفته
و او در زمان سلطان محمود بود و مدح او فرموده   مدحت گن و ستایی
کسی را که پیمبر بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار   آن کمیست بدین حال
که بوده است که باشد جز شیر خدا وند جهان حیدر کرار   این دنیا را
بمثل دایره دان   پیغمبر مام که و حیدر خط پرکار   علم همه عالم بعلی داد
پیمبر چون ابر بهاری که دهد سیل بگلزار   منه کفت کو بهی که کان
دهر ستی کز و دیالم کنی کو هر فشانی   چو حباب ازدو دیدی که دریدن
نبی جان ندیده بودن کی توانی   جنازه تو ندانم کدام جاونه بود
بد مشغول کرد و تن مجروح   از آب دیده چو طوفان نوح شد همه

جنازهٔ تو در آن آب همچو کشتی نوح جام کبود و بادهٔ سرخ و شعاع زرد

گویی شقایقیست بنفشه است سنبلید وان قدحی که چون عقیق و یت بر بی

کف از قدح ندانی نه از قدح نبید ۲ دستش از پرده برون آمده بیرون

عاج سفید گفتی از میغ همی تیغ زند زهره و ماه هست دستش سنبل عود

شکم قاقم دم چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه منم از خضاب من

از موی سیه کردن من گر همی رنج خوری پیش خور و رنج مبر غم خور

نه جوانیست تبر سیم که زمن خوبیران جو نیند نیابند مگر میه گوی جوی

از تو کوثر و فردوس دل و جامه ز تو سیاه و سفید رخ تو هست

مایهٔ تو اگر مایهٔ کار زران بود خورشید ای ز عکس رخ تو آیینه ماه

شاه حسنی و عاشقانت سپاه هر کجا بنگری دمد نرگس هر کجی بگذری

بر آید ماه روی مو بیتو نامهٔ خوبیست چه بود نامه جز سفید و سیاه

بلب و چشم راستی و بلا بر رخ و زلف توبهٔ و گناه دست ظالم

زسیم کوته به ای رخ سیم و زلف کن کوتاه سنه بیصد و نود و یک

رسید نوبت حال چهارشنبه سه روز باقی از شوال بیامدم بخیار

...لم و کالم سرود گویم و شادی کنم سخت و مال سنه ده و ابد...

۱۲۵/۲

[illegible] که برده گشته فرزندم پریشان حال؛ کفشگر کازرونی نام
و معلوم [illegible] تخلص خود را از روی صنعت خویش برداشته وی
کفشگری بود که پای شاهد سخن را مدست افزار طبیعت از کیمخت حکمت
چنان طریقانه دوختی که با کمال نزاکت تا قیامت کهنه نشدی در این
قطعه بر ادای این مضمون شاهد است مرا طبع نکو داده است
یزدان ولیکن طالع نیکو نداده است زگوهرهای گوناگون معنی
بهر کنجی دلم گنجی نهاده است ندید الم معین کین گهرها
چرا بر رشته کارم فتاده است سخنها جواب آتش میں
بگوشش حلق نبید آری که باجت کلامی مروزی جوهر کلامش نگینه
خاتم فصاحت لغزی در صفت خاتم بمدح بغداد خاتون فرموده
و این ابیات است که نقش رقم پذیرفته اند چیست آن پیکر
خمیده که نون روز و شب با الف شده مقرون سنگ در بر
گرفته چون فرهاد خم گرفته چو قامت مجنون پیکری گوزپشت
صحرایی و ز دهانش بر آمده کف خون زیب انگشت کیقباد
قباد زینت پشت دست افریدون چون بانجا رسید [illegible]

خاتم خاص فرخ خاتون شاه بنت جمال خان بغداد آ[illegible]
همیون لطف تو چون نسیم روح افزا بخت [illegible]
حامی مملکت سلیمانست حافظ گنج خانه قارون امیر عمید جمال الدین
کمال الدین بخاری فضلش دماغ کیوان از عطر بخور عود بخشیدی و سایهٔ
عماری حابهش پشت تختی فلک را آسیب رسانیدی محمد عوفی نویسد که
عمید اعجوبهٔ دهر و نادرهٔ ماوراء النهر بود از شعرای آل سلجوق است بارها
سلوی نواخته و ندیم مجلس و مداح سلطان سنجر بن ملکشاه بوده چند از
لطایف شعر او اینهاست پیشانی و قفای نوای ترک دستان ها
این زهره زمین است آن ماه آسمان گشته است عیش روشن و
روز فراخ من این تیره چون دو زلفت آن تنگ چون دهان
سر زلف نگار گفت که از قیر چنبرم شب صورت و سیه صفت مشک پیکرم
ترکیبم از شب است و ز روز است مرکبم با نسیم از گل بهشت زلاله است بسترم
زنجیر دلربام شمشاد و جانفزا ابر زره نمای نگار معنبرم همچنان
دل مخالف صاحب شکسته ام مانند عیش دشمن عمر مشوش مکدرم
کمال الدین زیاد اصفهانی صاحب عرفات گفته کمال الدین

٤٧٦
٢

که بیان قروین وار دیل ... ست بیانش مطلع خورشید فصاحت و آئینه
تمثال بلاغت بوده در مدح خواجه شمس الدین صاحب دیوان قصیده
ردیف آفتاب گفته و در مدح عطا ملک برادر او نیز مدح ردیف آئینه
نموده اینهاست ای مهر طلعتت زده آتش در آفتاب خندیده
شمع روی تو صد ره بر آفتاب در آرزوی دیدن خورشید روی تو
هر روز چهره گرد د بر سر در آفتاب در دفتر جمال تو چون میکنم نظر
یکصفحه پیش نیست ازان دفتر آفتاب از شمع روی تست فروزان چراغ عمر
همچون زرای خواجه دین گستر آفتاب شمس سپهر دولت دین سایه خدای
کز نام اوست روشن بام آور آفتاب تا در خیال باده لعل لب توام
همچون لب پیاله لبم تشنه جان سپار در زر نشانم این سخن بیچو در خوشش
شاید که تو بگوش کنی بیچو گوشوار منکر پر تو جمال تو باشند بر آئینه
گرداب پیش روی تو بینم در آئینه زیبا نگه آفتاب رخ تست تا بناک کی
تاب مهر روی تو باشد در آئینه دستور ملک مشرق مغرب عطا ملک که از
برای روشن او منعکس آئینه کمال الدین مختار از وا با کمال حقیقت
کارست ... و مر او راست ای دل مطلب یار وفادار که نیست در ...

شمع مجوی غمخوار کی نیست - کر نیست جو می یکذرو نکار که هست هست ور جو
می نماند انکار که نیست کمال الدین مسعود الخجندی بزرگی
عالیمقدار و محتشمی صاحب صدر بوده در روضة الصفا آورده که
وقتی در یکی قلعهای کوهستان در بند بود این رباعی گفت و از آن ازاد
یافت - کی مانند از من خنک برون آمدنم نامیست از بن تنگ
برون آمدنم کو هی مکر از سنگ برون می آید پروانه از سنگ برون
آمدنم کمال الدین المراعنی نظم آرای مجموعهٔ کمال بوده این
بیت از قصیدهٔ که صفت شمع نموده از و مرقوم شد ای شمع
برفروخته قامت چه میگری کاندر میان باغ شبستان عروس عری
هستی عصا بکل چو ثعبان شوی بطبع تا جادوی ظلمت شب را فرو بری
بهرجه لاف معجز موسی نمیزنی کز جیب هر شبی ید بیضا برآوری
ملک کمال کونه پا فاضل و اهل و عمل خوش طبع بوده وقتی از قبل
فخر الملک ابوبکر ترمذی حاکم و عامل یکی از جبال بود و آن منزل را
کیننوس میگفته اند قصیده میگوید و صفت ناکامی نماید در آن
ابیات چون همه از نفسی واقع بود ما بر کوتاهی نموده چند بیتی رقم نمودیم

هیهات ازین بیت العمل هی عندلیب شدن عمل انصاف اگر من برخ راتسام
آرد دین خلل کر من نه بر افسوسی کی عالم کیتیوسمی با خاک زدگی نوب
افغان وخیزران برجبل کوهی کشیده سر بمه هم اندرو کم کرده ره بازی
جون جان از کنه مکروه جون شخص از علل در هر شکافی دوزخی در وی
دمان از هر شخی هر خارازان جون ناخنی باساق وزانو در جدل غول
ازبس کسارها در دست پیچان مارها دوان دوان در غارها یک
لنگی در بغل دستارها شان جون رسن از موی سر شان پرحب شلالها
شان جون کفن بی نیه بسته در کفل ای باد بر کبر ار کرم این کفته حالها
ازبرم بگذر بر آن میمون حرم برخوان بر آن صدر اجل آن مفضل فر خنده
خو آن مقبل آهنک جو آزاده فخر الدین کز وداد عروس دین حللی

کارم همه بار غم کشیدن باشد منه وصلم مراد نارسیدن باشد
دارم ز فراق تو دلی خون شده جون قطره که موقوف چکیدن باشد

شاها ز تو گر سرکشد این چرخ بلند منه شمشیر تو بر کشایدش بند از بند
تیغ تو هر حامله که چشم افکند البته بریده حلق زاید فرزند

کمال الدین ابو المحسن دامعانی عنه مروج بازار طبعش

باعتنا

یا گفت ال رسته بوده وی نیز چون این مصراع آخر رباعی خویش مشهور است
تن بر کا خط بر رخ آن طرفه پسر   گویی ز بهار رفته مانده است اثر لیکن
چو بچشم عقل در می نگری   بر بسته دگر باشد و خود رسته
و در روضة الصفا مسطور است که چون قتلغ شاه طغرل را که آخر پادشاهان
سلجوقی است در همدان بقتل آورد سر او را ببغداد فرستاد کمال الدین
که از هم صحبتان خاص قزل ارسلان بود این رباعی بگفت   امروز
شها بتیغ جهان در بکسست   فیروزه چرخ هر زمان نارنگیست   دی از
تو تا بفلک پای کز بود   وامروز ز سر تا بتنت فرسنگیست   کمال الدین

اسمعیل اصفهانی ملقب بخلاق المعانی جمال الدین عبد الرزاق
صفاهانی را دو پسر بود یکی معین الدین عبد الکریم که بسی فضیلت داشته دویم
کمال الدین اسمعیل اهل فضل و دانشمند بوده طاق ایوان کمالش با رواق
همسری مینموده معنی آفرین و معنیش همه تازه و دلنشین افتاده و صاحب
[...] دیوان او را تا هفده هزار بیت جمع نموده و معانی بکر القدر
در اشعار او دست [...] بالفاظ مشکل در شعر دیگری نیست و [...]
ایشان در صفاهان همیشه با حرمت بوده اند اکابر صاعدیه بنای

تربیت ایشان را بکمال رسانیده بودند و صورت حال ایشان را با جمعیت شعرا

وکمال الدین قصاید غرا در مدح صدر الدین و جمال الدین پسر او پرداخته و در

این تذکرهٔ آلهی در اثر تربیت بزرگان این بیت گفته ـ مرغی از طرف

کهسار وسعی برون کشند زخوشه پروین شراب ریحانی حمد الله

مستوفی آورده که چون در زمان هلاکو حکم قتل عام صفاهان نموده گفته

بودند که کمال اسمعیل را بکشند و محله زرکیه را که مکان قاضیان عظیم الشان

بود نیز امان داده بودند تا هفتاد کس خود را کمال اسمعیل نامیده اند و نجات

یافته اما هم تاثیر نفس کمال نگذاشت که خون او نا ریخته ماند چه این

قطعه را فرموده بود و عاقبت اثر عظیم بخشید ـ پادشاها بکن سیاره

پادشاهی فرست خونخواره تا در و دشت را جو دشت کند جوی خون

آورد بجو باره عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند بصد پاره و این

واقعه در جمادی الاول ششصد و سی و پنج اتفاق افتاد که فال نیک

زدن در سخن بسیار خوبست و بد زدن بد چنانچه شیخ گرامی نظامی

و نموده ب فالا که از زبان بچه برخاست چو اختر در گذشت آن فال شد

راست و مرقد کمال در بارهٔ صفاهانست سید کمال الدین حسین

اسیمی الحاجب سید با کمال و حاجی در نهایت جلال بوده و جمال حالی زیور
فضیح استعداد او آراسته داشته محمد عوفی گفته که وصی ضیاء الدین
عبد الرافع هروی بنزدیک او قطعه فرستاد و وی آن قطعه را جواب
نمود کوکبی مروزی کوکب فضائش از ایوان شعری بر گذشته بود
محمد عوفی آورده که وی از شعرای معروف بهت وحسن بیان موصوف
و از شعرای آل ناصر الدین سبکتگین است و در صفت ماهی گوید
بیت آن کوهی رود پنهان جوشن سیم را ببسته میان
تا نهالست جان او ست بجا چونکه بید اشود شود بیجان
وی مضمونی در صفت صفای قدح و می بنظم آورده و شیخ عراقی نیز همین
معنی را بسته ولیکن میان هر دو تفاوت است در خوبی عبارت بیت
اینکه سر است که عراقی مفرحی است کوکبی فرماید قدح و باده هر دو
از صفوت همچو ماه دو هفته دارد اثر تا قدح می هست تاقی تا
قدح در هوا شگفت مگر آنچه عراقی فرموده اینست از صفای
لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جامست نیست گویی
می یا مدامست نیست گویی جام کوهیادی .. اندماز ندرالست که دنیا

چون مجال تیر کمیک شان نبود همچنان باتیش می انداختند

گرترا نیست عقل و مالیست روزی آن مال باشی و هدش

وانکه را عقل هست و مالش نیست روزی آن عقل باشی و هدش

کیف الدین شیرازی از اصحاب کیف سخن پردازیست

و این قطعه در هجو بلیغ گفته در وادی فقر تشنه بودم سقای امین

کرامت کابی زوات جوت آرد میشد ز طبع سبوی در دست

راه رایس زیر بینکی برسنگ زد آن سبو و شکست

امیر کیکاوس بن شمس المعالی قابوس وشمگیر شمس المعالی قابوس را

نهایت بلاغت و فضل بر وجهی بوده که شمه ازان تحریر رفت و محمد عوفی

گوید که امیر کیکاوس ثمرهٔ آن شجرهٔ احسانست و در زیرکی و بزرگواری

اقتدا به پدر خویش داشته و همواره علم ترتیب فضلا را بر سپهر افراشته او را

شعریست در لطافت آب زلال و در طراوت باد شمال و از الجمله

این . ور با عبیر از وست تا دور شدی ستم ای روی چو ماه

اندیشه فزدن و صبر کم حال تباه تن چون نی و رخ چو نیل و رخساره چو کاه

انگشت بلب گوش بدر چشم براه کر مرگ برآرد نه بدخواه تو دود

ازان تو چنین شادی چرا گشتی زود　　چون مرگ ترا نیست بجز این فرسود

از مرگ کسی شادی چرا باید بود

حرف اللام حکیم لامعی لقبش مجد المعالی

نکته دانیست که چون خورشید بلاغت از مشرق بیانش لامع شدی چشم روشنان فلک را از نظاره مانع آمدی و در اوج فصاحت شاهبازی بوده که چون همایان بحر کلامش پر در زدندی مرغان سیمین کواکب از رشحات بارانش غرقه شدندی بیان وقوع را تمکین فرموده و او از شعرای قدیم آل سلجوقست با برهانی و امیر معزی و جعفر همدانی و فخر گرگانی معاصر است و در مدح خواجه نظام الملک وزیر سلطان ملکشاه و الب ارسلان قصیده فرموده بیت

آمد گشاده روی بر من نگار من　　چون مه برآمد از پس گیسته ال وطن

بسته ز خنده لب بگریستن گشاده چشم　　ابرو ز درد با گره و زلف پر شکن

دو پای رقص کن بگل اندر ز آب چشم　　دو دست زو زنان [illegible] روی را

پوشیده من سلاح نهاده بر اسب زین　　چون کرده گاه کین و عزیب [illegible] تن

بگشاده چون بدید بدیدسان مرا زبان　　بر من بگفتنی و ناگفتنی سخن

گفت آن وفا نمودن تو بود سر بسر　　زرق و فریب و مکر و فسون و دروغ و فن

بر [illegible]

برداشتی دل از من و بگذاشتی مرا — بر تو دل من ایدون هرگز بر وطن

جست خضر که بینی همین سفر — بر شادی طرب چه گزینی همی حزن

گفتم که پیش از این مخروش و مبارک آ — بر چشم نه رسیده انگشت بر دهن

مسند اینهمه ولیک بی طلعت وزیر — هر شادی بود غم و هر راحتی محن

هم زنگ شب بزیر من اندر یکی غراب — مهتر ز تیز ناده پیل و قوی تر ز کرگدن

[illegible] بر من از قدم او فشاند گرد — لیلی با آستینش سترده لب از لبن

[illegible] او سعادت گوی همی بدو — گفتی مرا بشارت گوید همی بدن

آید آنکه بخت نماید مگر بمن — بخت وزیر شاه جهان بو علی حسن

خورشید روزگار ستوده نظام ملک — زین زمین و فال زمان زینت زمن

منه

هر روز دلم سخنی دلبر آورد — تا مر مرا بدان سخن از دل بر آورد

آمد بر من آن [illegible] دلفریب روی — هنگام آنکه شب ز حبش لشکر آورد

بنشست گفت [illegible] ای در رقیب را — گرچه رسالت از پدر و مادر آورد

کام [illegible] اگر نه بیند با تو مرا رقیب — فردا ترا و مارا درد سر آورد

از جا گرفت دا ز رهیان پاک کن سرا — کاشو [illegible] بلطف رهی و چاکر آورد

گفتم شوم بیارم خنیاگری گفت — با آنکه [illegible] خود همه خنیاگر آورد

شب من و تو بیم بهم تا پگاه آنکه — مغرب فرو برد و به مشرق نور آورد

از شراب داد مرا بوسه بیش از آنکه — آید شراب وار می [illegible]

شبی که گذشت بر من بلطیف و خرم دوش — سنه — بدستم اندر می بود و یار در آغوشم

بیانگ بربط گوش و بروی او چشم — سماع ثابت [illegible] و نبید شبانوش

ز جعد آن صنم و زلف او مرا همه شب — بنفشه بود بدست اندرون من زنگوش

فسوس کرد همی بر نبید سرخ لبش — ستیزه کرد همی با چراغ روی نکوش

گهی بدیح نیوش او و من بدیح سگال — گهی سرود سرا او و من سرود نیوش

ستور خریدی این بنده از مکارم تو — کنون بشد پس زینهار کی ستور فروش

منم ز یار جدا مانده و ز دیار بعید — میان خوف و رجا و میان عده و عید

کنون بس شده ترکان لعل حریص چنانکه — که شیعیان حسین علی بخون یزید

ز خویشتن عجب آید مرا همی که چرا — مرید او بیم [illegible] او مرا نه مرید

بو سلما دغا‌ای بیشترم و بیوفائی — سنه — بستانند خلق همه چون تو دهن گشتی ای

بو سلما کرانی همه کنش و عوانی — بزبان خویش همه انگشت توانی

چون خر نی آتش افتی در تان [illegible] — بی دانه آسیای بی گوشت شیخوا

ای گنده تر از قلیه ده روزه تبالستان — ۲ — بی نور تر از دیده یکساله بگورستان

۲۸۶

گرفته دامن خاور بسی سال | نهاده بر کران باختر سر
بیاران بنا جی بوده فرّ به | زکرهای جنزیران کشته لاغر
ازو زاده است هر چه اندر حیاتست | زهر چه اندر حیاتست از جوان تر
بخشاه برخواندم بجیحون | بیامد بانگ ازو ا سد اکبر
بفرشاه ازو بیرون گذشتم | یکی بوی از تن من نا شده تر
بدرگاهی رسیدم کز بر او | نیارد شد زرفتن چرخ و محور
بد بدر بر نشسته باشاهی | ظفر یاری بکنیت بو المظفر
بنامش بر نبشته عهد آدم | بجبهتش بر نوشته هول محشر

ابو الحسن علی بن محمد الغزنوی اللهوکری در عهد آل سامان و آل ناصر الدین سبکتگین نیز بوده و مدح نوح بن منصور سامانی نموده این چند بیت ازو بید آمد مراو راست لهوکر نبه ایست از کابل ولیکن یک منزل غزنین وافتست و باسم شهر خویش تخلص نموده نکارم ازان لوهر سر گزین است حسن از قدم تا بسر روان بود از چشم سودای ذات دزآورد در دل هوای سفر هرچه ... را همه این بود ات کاروانی زده شد کار و گروهی سره شد **ز لهوکری** حسن

عرفات گفته که جمعی هر دو یکی را دانند و بعضی از فرزندان او شمارند

درینحال این دو مراوراست   بیا که بالبت امروز کارها دارم

نه دیده لایق پای بیت نثارها دارم   بیاد کارم اغم چه میدهی که زوهر

ازین متاع بسی بارگاه‌ها دارم **حکیم لولوی** دل و طبعی از لولوی سخن زده شسته

و گوهر نظمی پاکیزه تر از دُر این دو رباعی مراوراست اما رباعی اول مشهور است

با نام دیگر شعرا نیز نوشته اند   ای از گل سرخ رنگ ربوده و بوی

رنگ از بی رخ ربوده بو از بی موی   گلرنگ شود چو روی شوی ... جوی

مشکین گردد چو موفشانی همه کوی   ... با سنبل تر دمیده رخشیه نوش

معزول شد از طبع هنر ان هوش   لبهاش ستاره پوش و عارض گل پوش

یاقوت شکر فروش و گل شکر فروش **حرف المیم الامام القاضی مجد الدین**

لنوی فاضلی پرهیزگار و عالمی تقوی شعار بوده میناوشمش ... دو قصبه اند

در کرمسیر میان هورمز و سیستان و افتست محمد عوفی گوید که مجد الدین قاضی

مینا بود و دلش بنور علم بینا چون قاضی شمس الدین که ذکرش گذشت

قضا نشیبست ... ی مجد الدین این رباعی گفت   خواهی که میان خلق

قاضی باشی   باقی ... لی که ماضی باشی   بر خلق جهان حکم جهان کن که اگر

آن به که بتو کسی تو راضی باشی — منه — تا چند هوای روی چون ماه کنی
تا کی طلب مرتبه و جاه کنی — ای پای دراز کرده بر فرق امل
وقتست که دست از همه کوتاه کنی — منه — ما نام خود از لوح هوس بستردیم
وین عمر گرانمایه باخسر بردیم — سرمایه بباختیم و شماتت شنیدیم
بدنام بزیستیم و مفلس مردیم — منه — دلا مکن هوس دلبران یغمایی
وفا نیابی از ایشان هوس چه پیمایی — چو ماه عمر تو اندر محاق پیری شد
تو آفتاب حقیقت بگل چه اندایی — بنه زنار که بند از طیلسان امل
بنه ز فرق تکبر کلاه رعنایی — براز دهر سپیه کاسه کار زیبا..
تو با سپیدی این روزگار برنایی — مجوی بهرزه ز زنهار کشنده تریاکی
مجوی خیره ز خار خلنده خرمایی — چو شعر من بشود دلبری بشیرینی
چو نظم من بشود طره فزیبایی — چه سود نظم چو لولوی من چو می تحریر
هزار شعر چو لولوی شهوار لالایی — کرم کجا طلبم شعر بر که عرضه کنم
کشند عنان ز جهالت قدر فضل و اناهی **مجدالدین ضیاء الدین عدنان الجسنکینی**
بپاید ذهن و خوش طبعیت بدیهه گوی و بذله سنج ... محمد عوفی گفته که
مجدالدین عدنان از احرار و امجاد کیهان و خا[illegible] ین مولف است در

حیات آن خال بتصحیف غم بر دل من نگشتی و خال سفید حوادث روان دویدی
خال من بکحل الجواهر تربیت میداشت و علیمی بقفسی بود که بید و نظر کلف از
ماه وا استفاد از طلیع آفتاب دور کردی پدرش ضیاء الدین را مرضی غالب
شده بود که زمین گیر شده بود و بدر و ثاق حمید الدین طبیب ملازم شد
و در مدت چار سال طبیبی حاذق گشت و صدر جهان عبد العزیز او را الجد
خود مخصوص کرد مطایبات او رای پسندید وقتی بلیغ سر یلی پاشنه اش
کشیده و آب در دیده بلیته محرر مجد الدین انغظعه در بدیهه گفت

یزد جرد بزرگوار از نسبت تو شاد — تو شاد زی از انکه تر انیست کس عدو
در فضل بی نظیری و در یذل بی بدیل — داده خدای فضل تر ا نسبت نکو
روزی نگر که پاشنه در کون گرفته — گر کون تو بشپله نهادن گرفته بو
آماس کرد و گفت مرا پیدوش خورد — گفتم مبا کون شدم اکنون بیله کو

مجد الدین عوفی « ح » عمر آن مجد الدین است و گویا که از متوسطین
این بیت او راست کلها شگفته هر سو هر کس بباغ در شـ[illegible]
در خزان [illegible] بهار من کو مجد الدین محمد الباهری النسوی از
شعرای سنجیده خوسر[illegible] بود محمد عوفی گوید که از شعرای سا

۲۸۷

۵۸۱

در سال ششصد هجری او را در نسا دیدم که واقعات خوارزم را در نظم شاه نامه میکرد این رباعیات خطیت که از عذار شاهدیان او دمیده در مبش توگر بکریم ای دلدارم تا ظن نبری که از تو در آزارم خطا تو که حقه دهانش نکوست در چشم من آمد آب از آن میبارم نشک من اگر بستری ای عهد شکن بس منت هست راست بر من جون کا تو آب روی بردن باشد بر روی من آب کی توانی دیدن

حکیم مجد الملة والدین عیوق ... گوهر نگاری بوده که صندوق سینه اش دامن عمانرا پدر مساخت محمد عوفی گفته مجد الدین عیوق که منجوق فضلش بر فرق عیوق سودی از بزرگان حکایت و لطافت نظمش از شراب صبوح خوشتر مینمود این غزل از جرعهای قدح خیال اوست

جون صبح شد پدید بساز ای پسر صبوح کن در پیاله راح که هست آن غذای روح

رخواب بر فسوس جو برخاست بانگ کوس برناله خروس خوش آید همی صبوح

بر خاک بر کنار روید باده بیشمار لحنی حزین بکوی زکفتار بو الفتوح

زن دامن پرست که اندر جهان پرست جز باده ... از و توبه نصوح

جان و دل کباب ... علم ... در جرعه ... وباشد فتوح

مجدالدین محمد بلواج مروی است که پیر شمشیر مردانه بوده و در طبقات ناصری آمده که اصل او از خوارزم است در عهد سلطان محمد خوارزمشاه بجنگیز پیوست و پس از مدتی بجهت بنای قاعدهٔ صلح بخوارزم آمد و در عهد جنگیز و اوکتای قاآن و نبیره‌گان از مقربان و اهل تدبیر بود و حکومت خطا بدو ارزانی داشتند در آخر کار هلاکو از او برنجید و او را گرفت و بداد مهر حسن که یکی از اعیان بود دجبار و نیاز تبریز بکنار آب امو رفته و باز پیر جسش او را بکشتن داد و در آن باب رباعی فرموده شاها زمن آنچه بود و نا رفت یکسر در جان منت تیز بکار رفت یکسر جانیست بلب رسیده و چیزی نیست زین هر دو که بر دست شاهی رفت یکسر ۲ با دشمن و دوست عیش خوش کردم و رفت وین رخت حیات در کشش کردم و رفت دست اجلم داد حب مسهل روح صد لعنت و نفرین یکشش کردم و رفت

الشیخ السعید الشهید مجدالدین شرف بغدادی کنیت او ابوسعید است و نامش مجدالدین شرف بن موید بغدادی خوارزمشاه از خلیفه بغداد التماس طبیبی کرده ... او را فرستاد و بعضی گفته اند که از بغداد که خوارزم است شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره فرموده آنکه میگویند که از بغداد بود که بخدمت شیخ نجم الدین کبری آمد این غلط است بلکه

مرومی تمام بود اما صورت لطیف داشت شیخ نجم الدین اورا ریاضتهای کامل فرموده
باندک روزگاری از بزرگان صوفیه شد و در خوارزم شیخ الشیوخ بود و جمعیت
ظاهر و باطن داشت در سال ششصد و بعده و بعضی ششصد و هفت گفته اند
در فتنه عام چنگیز درجهٔ شهادت یافت خالهٔ وی اورا به نیشابور نقل کرد
و در هشتصد سی و سه از نیشاپور باسفراین نعشش نمود ند و تفصیل حالاتش
در نفحات مذکورست محمد عوفی آورده که من بشرف صحبت او رسیدم و این
جملهٔ تبرک انفاس اوا ینهاست

هر آنکسی که زهجران سپر بیندازد — ز عشق خویش بعشق کسی نپرد ازد
هر آنکه پاک شد در قمار خانهٔ عشق — نخست باری باید نصیبه در بازد
دیوانه نباشد آنکه از زر ترسد — عاشق نبود هر که ز خنجر ترسد
تا چند ز سر بریدنم بیم کنی — آنکس که سر تو دارد از سر ترسد
سه
چرخ و مه و مهر در تمنای تو اند — سرو و گل و لاله در تماشای تو اند
ارواح مقربان قدسی شب و روز — ابجد خوانان لوح سودای تو اند
سه
تا مرد ز عشق خاک بر سر نکند — ز حجلهٔ عشاق تو سر بر نکند
روشن نشود با تو سر و کار کسی — تا سر بکار تو نذر نکند
یکموی ترا هزار صاحب هوس است

[illegible]

خواجه مجد الدین همگر مولدان فارس میدان سخنوری از فارس است ا
و نسبتش بنوشیروان میرسد وی مردی فاضل خوش نویس خوش گوی بوده
همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بود چون حسب و نسبتش دست
بهم داده نزد اشراف و اعیان قبول تام یافت در روزگار خود
ملک الشعرای فارس و عراق و عجم گشت و بیان حسب و نسب خویش
درین قصیده انشا نموده   هستم ز نسل ساسان و ز تخمه تکین
هستم ز تخم کسری و ز دوده بیال   دارم بقدر خویش سزا رزه و لاد
دارد زمانه با من مسکین سر جدال   شعری بخوش مذاقی چون چاشنی وصل
کلکی بنقشبندی چون صورت خیال   و مجد الدین همگر مدح خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان بسیار گفته و او صاحب لطایف و
ظرایف مشهور است از جمله آنکه زنی داشت قدم از پایه جوانی به
مرحله پیری گذاشته آن زن از یزد متوجه شیراز گشت خواجه
خبر رسانیدند که خاتون بخانه فرود آمد خواجه فرمودند که چه خوش بودی
که خانه بر خاتون فرود آمدی چون صورت ملاقات رخ نمود چنانکه
[illegible] در خاطر داشت خواجه نظم بیانی برونگ [illegible] حالت

نمودند که این چه سلوک است شاید پیش از من و تو لیل و نهاری بوده
باشد خواجه گفت پیش از من شاید اما پیش از تو نخواهد بود گویند همه
ساله با اتابک سعد بن زنگی نردی می باخت و زری می برد اتابک
ترک تازی نرد نمود مجد الدین قطعه گفته و فرستاد اتابک را نرم مسخری
نمود و هزار دینار در همیان مصری کرده بصله فرستاد و همه ساله
همین مبلغ را وظیفهٔ او ساخت   خسروا داشت سخاوتم اما تو
سبانک کان بیار است نه دون لاف هستی با من   آسمان با همه تعظیم
بلندی کور است   میزوا از روی دم هستی با من   تا تو بر داشتی اکنون
ز سرم دست کرم   میزند ار سر کین تیغ دو دستی با من   و آن شب
آن بود که با من هوس نرد ت بود   نرد من بردم تو عهد شکستی با من
لیک امسال چه تدبیر کنم گر چون باز   سه سار زیر زنی نرد مستی با من
در سال ششصد و هشت نام او از صفحهٔ روز کار حک ساخته
بگوشهٔ اوراق گذشتگان نوشته ام او را شعرها نی لطیفه
بسیار است و از انجمله الطایف است   بر من زمانه کرده زهای من
وبال   در غم رسیده جز بن چو جرخ زال   ز تنکنای حلقه از

شد جبین لعاب افعی در حلق من زلال کلکم ز دست بسته به حسود طبع
بر من کمین گشاد سپهر کمان مثال چون زلف یار کردم اگر چرخ خیره سر
خم خانه دوست کرد مرا دهر تیره سال جز فاجه خواهی از من عور برهنه پای
همبرا به جوی از من زار شکسته بال ای روزگار سفله علی رغم بخت من
گوهر سنگ شکن بر تاج نه سفال عیسی زنده را بدو سیم سیه مخر
وز زر بار رسم خرمهره را نعال ای جان بهار زخم و مادم خور خویش
ای دل نهار زخم بیابی خور و منال ای های سیل فتنه مرا خورد تر بکوب
زی دست چرخ سفله مرا شکسته بال از مالشی که یافت دلم روشنی گرفت
روشن شود به هر آینه از صقال از زخم تو چو طبل نیابم هیچ روی
رخ خود ز دشت یمن بشکستی دوال وقتی چنین که شاخ گل از خار بر دمید
طالع نگر که بخت مرا خشک شد نهال بر من نتافت ز وز رستان چراغ خور
بر من ز بخت وقت بهاران دم شمال راضی شدم به فرصت دشمن دم عنا
آمدم ز بلبل جدایی در این ملال عیبم همین که نیستم از نطفهٔ حرام
جرمم همین که زاده ام از نسبت حلال هستم ز نسل ساسان و ز تخمهٔ تکین
ملک کسری وز دوده ... دارم بقصور خویش سر ره وزان

که هیچ دل نسپارد بدست شیطانی — چه افتاد ای رفیقان مر شما را

گره شد یکبار تان یاد من از دیر — بهم شفق زنند آن آدمی زاد

بر دریاهای ... کوه تخمیر — مرا از روی تعصب معاندی پرسید

پدر زر ... روح الله — جواب دادم و گفتم که او مبشر بود

با جمله فرشتی جمیع خلق را زآنکه — مبشر از پی آن زانکه مژده زود آرد

روا بود که دو منزل یکی کند در راه — ز دل شد نام من آلوده ننگ

که نه دل ماند نه نام و نه ننگش — بدست خویش بر دل بستمی سنگ

اگر دستم نبودی زیر سنگش — خیال زر تو یکبارده برد خوابم را

درنگ وصل تو افکند در شتابم را — ز ضعف ... بر زمین ببیند کس

اگر برهنه بداری در آفتاب مرا — مگر که خوش شوی از خواب گرفتی بیدار

بروز کار نه بینی شبی بخواب مرا — بیا کز جان و دل بر در خوری تو

بیا کز زندگانی خوشتری تو — اگر نوری چرا از دیده دوری

بگر ... جان پروری تو — مرا جانی که از چشم نهانی

مرا چشمی که در من ننگری تو — ندانم کیستی زینها که گفتم

... محمد هم کسی تو — **خواجه مجیر الدین بیلقانی** خوش گفته

وظریف و فصیح بود و از شعرا و فضلای عصر خود در مرتبهٔ طبیعت و فضیلت
امتیاز تام داشت و همواره استعداد و تحمل معاش بودی چون ظهیر الدین
فاریابی از ملازمت قزل ارسلان گریخته با اتابک محمد بن ایلدگز ارسلان
پیوست برغم ظهیر مجیر راندیم مجلس خاص و محل عنایات و تربیت
و مکرمتش بوزارت صفاهان سرافراز شد و مجیر در بار اول این رباعی را
در هجو اهل صفاهان گفت گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلیت
مروت که از آن کان خیزد کی دانستم کاهل صفاهان کورند با اینهمه سرمه
کز صفاهان خیزد و شرف الدین شفروه او را هجو های زشت گفت
و جمال الدین عبد الرزاق انتقام اهل عراق را از و کشید زبان از
دشنام و هجو مجیر کوتاه نداشت ولیکن مجیر الدین در تلافی و مهربانی کوشید
تا نیا جمال الدین مدح مجیر فرمود و مجیر نیز او را بستود و مجیر از خدمت
اتابک قزل ارسلان روی تافت و سرکشی ورزید اتابک هم برا
مجیر اثیر الدین اخسیکتی و جمال الدین اشهری را تشریف تربیت
پوشیده علم شهرت ایشان را برافراخت و مجیر الدین در غیرت تخلفی کرده
بوده بود انتقامنامه را با اتابک قزل ارسلان فرستاد

خدایگانا [illegible] ضیع او جان بخشی و عطا دهی و بنده پروریست گر آرزوی

بزم تو کز آسمان به است   این خسته در شکنجهٔ صد گونه بد بریست گر جان

[illegible] لست   از رحمت بدایت جان آفرینی پریست

تا ه جهان از اثیر باد   وز اشتهی که پیشهٔ او مدح گستریست

[illegible] دوری من آنکه شاه را   که دل سوی اثیر و گهی سوی اشهریست

عیسی و خضر منم تو نپرسی که از چه رو   ای آنکه عکس را تیو خورشید خاوریست

یعنی اگرچه عیسی وقتم که سخن   تا آمدی بخدمت بزم تو از خضر بیست

بور رومی تا صفن مجیر از خطرهٔ دنیا بسر اچهٔ آخرت در سال پانصد و شصت و هشت

واقع شده و او بیشتر زبان بملامت اهل روزگار بگشوده چنانچه درین

کتابه بخاقانی گفته   دین ابراهیمیان در دیده مسمار ست از آنکه هم

دروگر اهم دروغ آور لسان آذرند و مطلع قصیده دایست   این خسیسان

طمع سخن می پرورند   سر بسر ابلیس طبعند ارچه آدم پیکرند   در فریب

ما همچنان صبح کاذب حاکمند   یک همچون صبح صادق پرده جان درند

اینچنین اندیشه شک من زکرده اند از آب چشم   تا ز لوح خاطری نقش معانی

همچو موران از بنا و منم کمر بسته و باز   ریزه‌ای خوان طبع من موانا ند

کاش [illegible] گذشت در لگن افتاد — دور وفا رفت و من شکسته دلم زانکه

[illegible] اندر جهان بعهد من افتاد — هنگام آنکه صبح صف آسمان شکست

اول نفس که دوم شب [illegible] شکست — آخر زمان بکین من آمد نگر [illegible]

[illegible] شیشه آخر زمان شکست — دیدم که زخم حادثه مرهم پذیر نیست

با زخم بیجایت مرهم بساختم — سندان سرشک دیده فشردم گران گهر

عقدی برای گردن عالم بساختم — قسم بو اهب عقلی که پیش عقل قدیم

یکیست چشمهٔ خورشید و سایه عنقاش — که هست طبع جمال آفتاب تاثیرها

که پیر و پست کم از سایه گنبد خضراش — بزیر بار غمم همچو سایه زیر قدم

زرشک آنکه گذشت آفتاب بر بالاش — سپیدی دوران قصیده بادا

که او بود همه حال منقطع و مبداش — بخوبی در جهان سودی همی کن

که این سرمایه روزی چند داری — خون حرام ما را بر خود حلال کردی

وصل حلال ما را بر خود حرام کردی — ای حسن آفت جهان که تو یی

[illegible] زانجا که تو یی — از تو دور او فتادنم عجب است

اینچنین در میان جان که تو یی — گر بدرد تو شاد نیست مجیر

بو [illegible] همچنانکه تو یی — ای شب چکنم چاره من از مهر جدای

ورعیت پرور و تربیت شعرا و اهل علم و اولیه و صوفیه و هر طبقه مردم مستعد
بهر هنر چنان استوا داشت که غزنین در زمان سلطنت او رشک بهشت
برین و غیرت بقعهای متبرک روی زمین بود و بسیاری از علما و اولیا و فصحا
و [illegible] جمیع بودند و هرکرا درخورد استعداد او شراب عنایت می‌پیمود ابو منصور
محمد بن عبد الجبار تاریخ یمینی را باسم او پرداخته تاریخ یمینی را بمحمد بن عثمان
یمینی نیز نسبت داده‌اند و فردوسی شاهنامه را بفرموده او نظم فرموده
و هر یک از شعرا که در مدح او صفحه سوادی نموده چهره حال او را به بیاض
سیم و زر جایزه بفرموده آرایش میداده و گفته‌اند هر زیادت از چهار صد
هزار دینار او بر شجاعت صرف شدی در سال سیصد و نود که دولت آل سامان
سپری شد در خراسان و عرصه نام پادشاهی بر محمود گذاشتند و از دار الخلافه
القادر بالله او را منشور سلطنت و تشریف با لقب امین الله فرستادند
و پس از مدتی یمین الدوله بر آن افزودند و او در خراسان و بحسان مستقل
گشت پس از آنکه فتح بلاد غور نمود سوی هند را گشت و آن دیار را باسلام
آورد و جیپال هندو را بگرفت و فتح هندوستان تا سومنات
و ملک عراق را از تصرف آل بویه برآورد و در زمان حیات او شصت و سه سال

مدت پادشاهیش سی و دو سال بود و صاحب گزیده آورده که وی جور تی زشت
داشت روزی در آینه نگریست و در دلم فرو شد وزیر از سبب فکر سلطان پرسید
گفت مشهور است که دیدن پادشاهان نور بصر افزاید و این شکلی که مرا است
که بیندش بیننده را کور نکند وزیر گفت صورت ما از هزار
بینند اما سیرت را همه کس ملاحظه نماید سیرت پسندیده اقامت نمای تا
محبوب دلها باشی چنان کرد و آن از همه پادشاهان در نصفت در گذشت و را
مکارم اخلاق و آثار خیر در اسلام ازان بیشتر است که بشرح در آید در ا
پرداختن بنظام مملکت بنظم شعر نیز گاهی التفات می نموده اند و محمد عوفی این قطعه را
ازو ذکر نموده من کرده دل خویش سوای تو تنیده‌ام با مهر تو سوسنتم از خود
بریده‌ام دیگر زنان چو بنو ندیدم زنی آنکه بت نیست بجایی که من آنجا رسیده‌ام
هر که یکی بنده خریدیم بدرم من نه نه غلط است انکه خداوند خریدیم
ن ماه شدم دست شها نه شدم خستم جون زلف تو کاو بدم جو رتیو دیدم

سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی صاحب گزیده آورده که وی بعد از
برادرش برکیارق را پادشاه گشتند خیک نمود و مظفر شد از مستظهر ب
خلیفه اکرام تمام یافته سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر المومنین خطاب

یافت و در هندوستان نمود و بتی را که هندوان برابر رام و ارجن میخریدند. (نقره و بخت)

و گفت چرا چنین کنم بارگویند آذر بت تراش محمد فروش و آن بت را باصفهان

آورد و در مدرسه که خوابگاه سلطان است فرش نمودند سلطان در سال

پانزدهم درگذشت این قطعه را که عوفی بنام سلطان محمود ذکر

نموده صاحب گزیده بنام سلطان محمد آورده والله اعلم بالصواب.

ابو محمود وراق در بعضی تواریخ او را با بهرام شاه بن مسعود معاصر

دانسته اند و در طبقات ناصری وغیره آمده که وی با محمد بن طاهر بن عبد الله

بن طاهر ذوالیمینین معاصر بود و او را کنیزکی بود صاحب جمال و خواننده

محمود را با او عشقی تمام بود محمد آوازه حسن او شنیده غایبانه فریفته او بود

پس از آنکه محمود را نکبت احتیاج و افلاس پیش آمد بفروختن آن راضی

شد محمد با دو همیان زر بخانه او رفت کنیزک آغاز گریه و زاری نمود

محمد را بر حال ایشان بخشایش افتاد زر را با کنیزک بمحمود بخشید و آوازه

[کرم ا]و تا قیامت ازو بماند اما این محمد آخر پادشاهان آل طاهر است

بسوء سیرت او ملک را تباه گردانید و این ابیات از محمود وراق است

نگارینا بنقد جانت ندهم　　گرانی در بها ارزانت ندهم

گرفتستم بکاین داماں وصلت   وہم جان از کف و و ... ہم

اما در تاریخ بیہقی آمده که محمود وراق در سال سیصد و پنجاه تاریخ ... بود

و چند تالیف دیگر صاحب بیہقی از و دیده از اینجا ظاهر شده که محمود وراق

دو تا است **الامام المحقق حجة الاسلام محمد الغزالی** واصل مقامات

و صاحب اخلاق و والحیالی بوده مسیح فکر تش احیای علوم عارفان

نموده و اکسیر خدمتش کیمیای سعادت طالبان شده حالات و کرامات

او اگر بیان شود نسخهٔ جداگانه پرداخته آید گویند مولدش غزاله طوس است

که امروز بجز نامی نشان از و نیست و بعضی گویند که مادرش غزاله بود

و او روزی ریسمان مادر خود را فروختی باین لقب شد نقلست که

زین الاولیا شیخ ابوبکر نساج در طفلی لعاب دهان خود بکام او افکنده

و بعضی گفته اند برادرش احمد غزالی این سهند رو حالی را بذاقش چشانیده

و امام محمد از شاگردان امام الحرمین عبد المعالی عبد الملک نام محمد جوینی است

آورده اند که محمد غزالی هفتاد گونه علم خوانده و اینهیچ او را آشنائی در عالم

حقیقت پیدا نشد بخدمت ابو علی فارمدی آمد و علم صوفیه را

ورزیده و الی ولایت عرفان حقیقی گردید و او را چهل جلد تصنیف است

احیای علوم و کیمیای سعادت و یاقوت التاویل و مشکوة الانوار الکلمات
و مسائل الدین را گویند در آخر که او را تبر فص نسبت نموده تصنیف نموده
[illegible] بزرگ و عالی بنا کردید و صاحب نفحات الانس گوید
که [illegible] تحصیل علوم در طوس و نیشاپور نموده چون با نظام الملک
رو بر علماء مجالس بمناظره و مجادله غالب آمد تدریس مدرسهٔ
نظامیهٔ بغداد را با او گذاشت در چارصد و هشتاد و چار به بغداد
رفت همه اهل عراق شیفته و فریفتهٔ او شدند قدر بلند و منزلت ارجمند
یافت بعد ازان باختیار ترک نموده و طریق زهد و انقطاع پیش گرفت
دگر بحجاز و شام رفته مدتی در اسکندریه می بود تا آنکه بوطن آمد و خلوت
گزید و بعد ازین هم به نیشاپور رجوع کرده مدرس مدرسه نظامیه شد
دگر بار ترک درس نموده و بوطن آمده مدرسه و خانقاهی ساخت و اوقات
خود را بعبادات قسمت نموده دیگری منظم آورده که حجة الاسلام غزالی
[illegible] پانصد و چهل و شش در وجود آمد و در پانصد و [illegible]
[illegible] مدت حیاتش پنجاه و هفت و شش روز کم تا آنکه بجوار رحمت پیوست
رساله [illegible] پانصد و پنج تاریخ او را گفته اند نصیب حجة الاسلام از این

برای سنجیدن حیات پنجه و چار و حمات پانصد و پنج جا در برکات انفاس او
که در لباس نظم ادا نموده این ابیات جانبخش است بهر دو رباعی منه
دلم شاد تری در جور و جفا نمودن استاد تری چندانکه ترا بیشتر
بنده ترم از کار من ای نگار آزاد تری منه گر دل ره عشق نپوید
چکنند جان وصل ترا اگر نجوید چکنند آن لحظه که بر آینه تابد خورشید
آیینه انا الشمس نگوید چکنند منه دل گر دیی نگاه در دفتر عشق
جز روی خوشت ندید رو در خور عشق چندانکه رخت حسن نهد بر سر حسن
بیچاره دلم عشق نهد بر سر عشق منه گفتم دلا تو چند ازین پرخونین
چه هیچ یک طبیب محرم این راز در میان نه گفتا که هم طبیبی مژده است
این را گر مهر یار داری صد مهر بر زبان نه منه ما جامه نمازی لب خم
کردیم در خاک خرابات تیمم کردیم شاید که درین میکده ها دریابیم
آن یار که در صومعه ها گم کردیم منه همواره تو دل ربوده معذوری
غم هیچ نیازموده معذوری من بی تو هزار شب بخون در خفته
تو بی تو شبی نبوده معذوری محمد بن علی کاشانی تاج
دولت و چراغ محفل هنرمندی و سخندانی بوده محمد عوفی که

سیادت [illegible] حی ا [illegible] کار فضل را اخری این قصیده در مدح صدر الصدور
سیف [illegible] والدین گفته خطاب نباز کاری افلاک و کواکب نموده

ای چهرهٔ تو نامهٔ اسرار دلبری وی طرهٔ تو سورهٔ آیات ساحری
در [illegible] نهاد تو کاسد گذاشته بازار شعبده گل و افسون ششد
[illegible] ت قبلهٔ زردشتیان چرا محراب هست آن رخ میگون
صیدم انگشت بجفا زانکه بی سخن فتوی بداد شرع بقربان لاغری
ای آفتاب همچو رسید ناستوده جعل از شرم کار سپیده در زیر چادری
پیر فلک بطبع ندارد مگر سکی کاو سپهر تشبیه ندارد مگر جری
زین آشیان خاکی طبعم ملول شد ای مرغ روح وقت نیامد که بر پری
واجب کند که در عقب بادها و ثابات ذکر دعای مجلس مخدوم خود ری
معمار حق و عمدهٔ اسلام سیف دین فهرست کارمکای عنوان سروری
صدر جهان که همچو خضر قامتش ه او آسایش نیافت ز رنج مسافری

محب قزوینی دیبا بافان ماوده دوری منی و حسن آفرینی شاهد سر شرب گرتی
بوده محمد عوفی اورا از شعرای آل ناصر شمرده این رباعی را در وصف شراب
گفته آتش دیدی که شد دش آب نقاب امین شد

از آتش و آتش ما آب   بنکر تو بدین شراب این جام ... آب آب فسرده
بین آتش ما آب سید محمد بن ناصر العلوی الغزنوی ایوان فضایل [illegible]
فلک عالی بر بوده و بشعلهٔ طبعش از شمع آفتاب کشته ... ف[illegible]
وی برادر بزرگ سید حسن غزنوی است در خدمت سلطان بهرام
و رتبتی سامی یافت اگرچه شعر ش بدیوان نرسیده اما هر بیتی او
حی از زیده در صفت سعی بهرامشاه این قصیده آتش و آب را از
این چند بیت از زادهٔ طبع اوست   چو خاک و باد کند بو رونم در آتش و
آب   شکوه آن عرضی باد و جوهر آتش آب   همی نماید از عکس لون جام او
هوای فتنه چو گردون و اختر آتش آب   با بروصاعقه ماند از آن قبل که
درو   بود همیشه چو در ابر مضمر آتش و آب   بخاک باد به آذر فسرده بهر ظفر
سان سبزه شاه مظفر آتش و آب   سزد شها که نمائی بنوبهار بدیع
ز عکس صهبا و زنور ساغر آتش و آب   نشاط کوهی و رامش کنی که از سمش
شکوه هست جو برعود و شکر آتش و آب   منه ای بیک حمله کرده ... روی
زمین ز آسمان که دست و تهنیت آفرین باد آفرین   هر که خواهد تا به بیند
آفتاب زر فشان   گو بیا در ترا بر مسند شاهی ببین   بید اللہ

خط بگرد چشمه گلگونشو مشک کوبی بر گل تر ریخت بو عبد الله
بن صالح ابو الحی از جملهٔ فضلا و شعرا سلطان محمود غزنویست
محمد عوفی گوید فضل او را در شعر ذوق آب زلال بوده [illegible]
سحر حلال این دو بیت او راست جعد بر سیمین [illegible]
لشکر زنگ همی غارت بغداد کند وآن سیه زلف بران عارض زنگی
که همی بیر زاغ کسی آتش را باد کند شمس الدین محمد کاتب البلخی
محمد عوفی مخصوص بوده و همو گفته که چرخ پیر نظیر او را ندیده و گردون
گردان جامع تر از وی ندیده در شعر با شعور انوری بوده در خطاط (عطارد روش)
مشتری مداح حسین عین الملک هست این چند بیت از ترنمهای سطر انی
ضمیمه اوست ای لب لعلت مزاج الحیوان یافته بر جهان دلبری حسن تو
فرمان یافته الحیوان لعل تست و معجز عیسی خرد دایم از خاک در دستور
کیهان یافته مفخر عالم حسن آن صاحب عادل که عقل خاک راهش
تاج فرق رای جانان یافته صاحب جمشید فخر دنیا عمر ملک
همچو موسی از عصا اعجاز ثعبان یافته روز عید از گرد یکه [illegible] مسام
عاشقان نکهت مشک تتار از خاک میدان یافته [illegible] ابن یحیی

بن محمد یحیی حکیم [illegible] بعت و بلند همت و عالی مشرب بوده وی خلف صلب محمد
یحیی است که مشهور عالم است محمد عوفی گوید که وی صاحب دولتی بود که
قلم فضلش خط النسخ بر ذکر علماء دوران کشیدی وصف خاندان او نمودن
آفتاب [illegible] همو دن و آفتاب بگل اندودن است سایه حید که از طاوس
[illegible] بیان افتاده اینیاست همه که احوال ظاهرش نیکوست
وانانه احوال ظاهرش بنه است مرد صورت مباش کز صورت
تا بمعنی هزار ساله ره است لاله را سرخ روی می بینی
دل لاله نگر که چون سیه است ای لعل نزاهت زراقی عمر
باما چه ستیزی بزراقی عمر تا جام اجل بر نکند ساقی عمر
دست من و دامن تو و باقی عمر ظالم چو کباب از دل درویش خورد
چون بنگری ز پهلوی خویش خورد دنیا عسلست هر که زو بیش خورد
خون افزاید تب آورد و نیش خورد **محمد بن بدیع النسوی** گوهر فضلش گرانمایه
[illegible] نهال جاهش با درخت طوبی همسایه محمد عوفی گوید که در نیشابور
بخدمت او رسیدم مردی زاهد و صاحب خلقی کریم بود دیوان انشای
عماد الدین زنگی با وی نسبت داشت و در سلک ندیمان داخل بود در

وقتی که در صحبت بروی خلق بسته گوشهٔ عزلت گزیده بود امام فخرالدین نشاط
صحبت او داشت و طلب خدمت او نمود وی قبول ننمود بوی نکته
بیگانه بیچون آورده باهر که غیر اوست غیر شد واو را ترسلی نیکو ست و در مدح
امام فخرالدین رازی این گوهر راز را سفته زهی رکن شیخ ... تیغ تو
برده نسخ نهاده علم نور در زیر شبر حکمت فخ جو سبزه نیچه علم ... گرد
سیاه چرده شود حبل راست چون دوزخ عناد خصم تو با و نفت چکار کند
همانکه باور ... آونا ... شنه شیخ تو شاد باش که در انسلاخ ماه مراد
چو گوسپند کشید سر لشهر در مسلخ تویی سلیمان بر تخت فضل و بیند علم
میان وحی و ولایت بیان تو برزخ منه چون رایحهٔ مشک جوی ... آمد
هر باد که از ساحل جیحون بمن آمد بوی ختنی یار من آمد که دگر بار بناخنه
بر بسته زناف ختن آمد جان خرقه کند جامهٔ دل بر بدن تن
در حسرت آن سرو که جان من چمن آمد **سلطان محمد خوارزمشاه** پادشاهی عدل
اندیش و همت کیش بود در نظام التواریخ مذکورست که
خوارزمشاهیه در روزگار او بدرجهٔ بلند ... رسیده و کوکب ...
شرف ارتفاع پیدا گشته بس از تسخیر تمام ماورالنهر و عراق ... آذربایجان

با اهالی بغداد [illegible] دو داد گرفت تا آنکه ستاره طالعش به پستی رو نهاد
گوگرد تفنگ چنگیزی در خونریزی بروی خلق گشودند و کمال ملک او را
نسیم زخم زوال رسید که دود سپند هیچ دعا و دوای او ننمود و در
آخر [illegible] مانند آتش پای اجل نشسته همچو باد از سلطنت او
[illegible] درگذشت و گویند در آبسکون کشتی حیاتش بگرداب
فنا غرق شد این چند گوهر آبدار از طبع آتشبار آن پادشاه
المیقدار است صاحب تاریخ جهانگشای آورده که پدرم ملازم
سلطان محمد بود وی گفت که روزی از روزهای نکبت و کرب
رسیدم که سلطان با چندی از وفاداران بایسته نشسته بود از من
قلمدان طلبیده این ابیات نوشت دشنام گران لبان دلکش
باشد در خشم ترش گر آتش آتش باشد لبهای تو چون گلست و دشنام
تو باد هر باد که بر گل گذرد خوش باشد ۲ یقین بدانکه بوقت نزول
تیر قضا حصار محکم تو همچو دامن صحراست تو کار نیک و بد خود بکردگار
گذار که دور دولت و نکبت که کار کار خداست محمد بن محمود آملی
جامع معقول و منقول بوده و او صاحب کتاب نفایس الفنون است

چون آن دریای معرفت بنظم گوهر شعر نیزمی پرداختند این چند بیت از قصیده
که در مدح عین الملک فرموده مرقوم شد ای شاه ملطف بذل کان
[illegible] در مطالب ملک عدل جان دگری زاروی کسبو و جاه منجوانندت
[illegible] حت [illegible] ر شمان دگری توانگرم برخ اشک ازان [illegible] گ
[illegible] رونق تو چون رزان و سیم ان رخ تو صورت حسن است هست سوسه
سیسته طرهٔ تو در میان حسن چو سین چو چشم عقل نظر برزخ تو فکند خبر گفت
گفت چنین بدیم جمال چنین چو خاتمت و ها [illegible] تو سلیمان وار زمانه
آمد از آن خاتمت بزیر نگین گذشت نالهٔ من در فراق طلعت تو چو قدر
عیدر از فراز چرخ برین ستوده آصف جم اقتدار عین الملک حسین نام و
حسن خلق فخر دولت و دین چو بامداد صبح قدرش برآمده بفلک جدا آب جاه
جاهش فرو شده در زمین خیال مدحت او در ضمیر اهل سخن ستوده تر
ز نشاط است در دل غمگین بس است حجت قاطع کمال فضل مرا همین که گفتم
که حبی [illegible] دشمن ز خلق از تو [illegible] باد از فلک [illegible] زبخت
بر تو دعا بادا ز ملک آمین رسیده مرتبت رفعت تو از سبر بن گذشته
[illegible] سیرت تو از برین ابوالفتح محمد بن [illegible] معروف بشمس دی هر

[illegible] جام الم [illegible] پر هنر است — نشاط پرور بزم سپهبد امر است

[illegible] برده نام صوبیا آو دین ابو طاهر — که گرد خلقش داروی دیده حور است

[illegible] محمد عصار تبریزی صاحب مهر و مشتری است که هر بیت او

[illegible] حر نیست و از بحر بلاغت گوهری وی در مثنوی استاد است و لیکن

[illegible] نیز پرداخته چنانچه تار و پود این قطعه را در وصف جامه در هم بافته

جامه بخشید شیخ اسلام اعظم بنده را — زینبارک جامه سال فراوان بافته

رشته جو از برای آتشش در بد و حال — مریمش در کارگاه [illegible] عیسی بافته

چنانکه از مقبول پشم ناقه پیغمبرش — تا طمه کشته رقو[ر] [illegible] بافته

من چه حد دارم که پوشم جامه را کاندر او — آفتاب طلعت چندین پیمبر بافته

محمد عصار [illegible] از طبع مردم — وله — که گل هرگز ز شورستان نخیزد

وفا از صورت بی معنی خلق — چو از صورت ملائک میگریزد

ز غربال فلک بر فرق اهیا — قضا جز گرد غداری نه بیزد

مهر آر [illegible] نیکی بیش خواهی — بکلبیت هر زمان [illegible] ستیزد

چو آن سنگ [illegible] ار یکه سازی جای در چشم — اگر دستش رسد خونت بریزد

چنان [illegible] سر رخ مند پنج ساله — وله — کلشن [illegible] بار کی بر د آب لاله

جو شد سالش ز دور نه فلک هفت — هفت اقلیم [illegible]

طراوت راز رویش گل زنیکو — حلاوت راز لعلش آب [illegible]

بتان شهر یکتا در نکوبی — سر آمد همچو مه در خوبرویی

ز روشن دلبرانکار زیبا — ز قدش راستی [illegible] کار بالا

ز سودای دو زلفش مشک و عنبر — یکی بگرفته بحر و [illegible] بر

که دیده غیر موی آن سمنبر — شبی کاید بمهر از روز برتر

حباز احوز به پیشانی گشاده — ولی پیش جبینش سر نهاده

جبینش پادشاهی کز جوانب — بود پیشش کمانداران حاجب

هلال مجتمع پیوسته با بدر — میان غره عید و شب قدر

در آن طاقی که حسن از مشک بسته — کمان حسن ماه نو شکسته

بلا ابروئی که همچون قد عشاق — نهاده دعوی کج ماه بر طاق

بر پای ز ماه تو بسی به — کمانی بود الحق در خور زه

کشیده بر گل نسرین زبینی — خطی در عین لطف [illegible]

بزیر آن دو طاق عنبر آگین — بر قدرت [illegible] سیمین

گل نرگس و لیکن نا شکفته — میان یا[illegible] و لار [illegible]

[illegible] دانستی چه حالست — بهر سوئی که رو آری خدا ایست

طلب می باید درین کار — اگر داری وگرنه رو بدست آر

نمازی میکنداریم — ولی در وی حضور دل نداریم

[illegible] ند رو جو دست — تنت فارغ چو شیطان از سجودست

[illegible] را ترک کردی — برو سجده [illegible] اکنون که مردی

نمازی کان حقیقت دین راستونست — یقین میدان صلوة دائمیست

بسی خفتی کنون برخیز از خواب — جماعت فوت [illegible] ت دریاب

نماز معنوی آن بی علی بود — که جان او ز نور من جلی بود

چو پیکان برکشیدش مرد از پای — نجنبید از حضور خویش از جای

تو هم ز [illegible] نگذر ز عادت — که هست ای اخی شرط عبادت

نمازی گر نه صدق و صفا نیست — اگر در کعبه بگذاری روا نیست

برو جان پدر بشنو ز محمود — کز آنش جز حقیقه نیست مقصود

[illegible] نشست بدین ترتیب مقدار — نجنبد زن واسط آمد پدیدار

از و [illegible] ج جود — ز موجودات او بود کان مقصود

[illegible] محرم [illegible] خدا نیست — امانت را [illegible] داد

۶۲۲

شیخ محمود شبستری مرشد راه شریعت و پیر خانقاه و معبر حقیقت را ازین هر دو حاصل نموده دل او شمع انوار [illegible] و خاطرش آئینهٔ اسرار علوی و سفلی سید حسینی سادات هفده سوال از خراسان جراق فرستاد که همه صوفیه و اهل تحقیق عاجز آمده شیخ محمود آنها را جواب بسندیده گفته آنرا گلشن [illegible] که هم استان او بوستان جان عارفان و مقبول طبع هر طبقهٔ انسان همین شیخ نیز بر وی شرحی نوشته اما قاضی زاده لاهجی در کشف حقایق او ید بیضا نموده بنام آنکه جان را فکرت آموخت چراغ دل بنور جان برافروخت توانایی که در یک طرفة العین زکاف و نون [illegible] کونین چو قاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد از آن دم گشت پیدا هر دو عالم در آن دم شد هویدا جان آدم چو خود را دید یک شخص معین تفکر کرد تا خود چیستم من چه گویم کاین سخن بس باریک شبی روشن میان روز تاریک درین مقصد که انوار تجلیست سخن دارم ولی ناگفته اولیست [illegible] شدان و خود بدین گشت پدار یکی را چون شمر وی گشت بسیار عدم آئینهٔ هستیست مطلق [illegible] و پیدا نور تابش [illegible] اگر یک قطره را دل برشکافی برو آمد از و صد بحر صافی

۳۰۷
۲

بیان خود دمی که آمد حبهٔ دل / خداوند دو عالم راست منزل

ببین عالم همه در هم سرشته / ملک در دیو و شیطان در فرشته

اگر یک ذره را برگیری از جای / خلل یابد همه عالم سراپای

بنزد آنکه جانش در تجلیست / همه عالم کتاب حق تعالیست

درو هر عالمی چون سورهٔ خاص / یکی چون فاتحه وان دیگر اخلاص

انا الحق کشف اسرار است مطلق / جز از حق کیست تا گوید انا الحق

همه ذرات عالم همچو منصور / تو خواهی مست گیر و خواه مخمور

درین تسبیح و تهلیل اند دایم / برین معنی همی باشند قایم

[illegible] شتن را پنبه کاری / تو هم حلاج وار این دم برآری

[illegible] این که تا کا[illegible] / درختی گویدت انا الله

روا باشد انا الحق از درختی / چرا نبود روا از نیک بختی

هر آنکس را که در وحدت شکی نیست / یقین داند که هستی جز یکی نیست

وصال حق ز خلقیت جدا است / ز خود بیگانه بودن آشنایی است

چو ممکن گرد امکان برفشاند / بجز واجب دگر چیزی نماند

[illegible] / چو غیر از شیء برخیز[illegible] است

ترا غیر از تو چیزی نیست در پیش — ولیکن از وجود خود بیندیش
اگر در خویشتن گردی گرفتار — حجاب تو شود عالم بیکبار
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است — نبی فرمود او مانند گبر است
بما افعال را نسبت مجازیست — نسب خود در حقیقت لهو و بازیست
عیان امر و خلق از یکدگر شد — که هم آدم که آمد هم بشر شد
درین ره انبیا چون ساربانند — دلیل رهنمای کاروانند
وز ایشان سید ما گشته سالار — هم او اول هم او آخر درین کار
دلی کز معرفت نور و صفا دید — ز هر چیزی که دید اول خدا دید
هر آنکس را که ایزد راه ننمود — ز استعمال منطق هیچ نگشود
حکیم فلسفی چون هست حیران — نمی بیند ز اشیا غیر امکان
ز دوراندیشی عقل فضولی — یکی شد فلسفی دیگر حلولی
کسی کو عقل دوراندیش دارد — بسی سرگشتگی در پیش دارد
دو چشم فلسفی چون بود احول — ز وحدت دیدن حق شد معطل
در آلا فکر کردن شرط راه است — ولی در ذات حق [illegible] گناه است
حساب جو [illegible] خال و زلف و ابروست — که هر چیزی بجای [illegible] نیکوست

خش خطی کنبد اند نکویی | که بیرون نیست از ما خوبرویی
خط آمد سبزه زار عالم جان | ازان کردند نامش الحیوان
ز حالش حال دل جز خون شدن نیست | کزان منزل ره بیرون شدن نیست
[illegible] سوال از کیست چیست | مرا ازین خبر کفتا که کیست
[illegible]ست مطلق آمد در اشارت | بلفظ من کنند ازوی عبارت
من و تو عارض ذات وجودیم | مشبکهای مشکات وجودیم
شریعت پوست مغز اندر حقیقت | میان این و آن آمد طریقت
شراب و شمع و شاهد اهل معنی است | که در هر صورتی اورا تجلی است
[illegible]ش وی یار است | پیاله چشم مست باده خوار است
[illegible] ملایک مست و جان مست | هوا مست و زمین و آسمان مست
[illegible]ابالی ببندن خود رهایی است | خودی کفر است اگر خود پارسایی است
مسلمان گر بدانستی که بت چیست | بدانستی که دین در بت پرستیست
وگر مشرک ز بت آگاه بودی | کجا در دین خود گمراه بودی
همو کرده و هم [illegible] هم او بود | نکو کرد و نکو گفت و نکو بود
[illegible] علم [illegible] مکان عبادت | ز میدان در [illegible] [illegible]ت

۶۲۶

پدر چون علم و مادر هست اعمال — مثال قرة العین است احوال
کرامات تو گر در خود نمائی است — تو فرعونی و این دعوی خدائیست
مبادا هیچ با اهل سر و کار — که از فطرت شوی نا که نگونسار
ز ننگ صحبت نا اهل بگریز — عبادت خواهی از عادت بپرهیز
ناصر مرترا چون ام سفلی است — تو فرزندی پدر آبای علویست
از آن گفت عیسی گاه اسری — که آهنگ پدر دارم به بالا
تو هم جانا پدر زند پدر رشو — برادر رفتند هم اهان بدر
اگر خواهی که گردی مرغ پرواز — جهان جیفه را پیش سگ انداز
بدو نان ده تو این دنیای غدار — که چز سگ را نشا[ید] مردار

شیخ مختار الدین صفی بن محمود — مختار تخلصی داشته [ترا]

آرام دل بابا د مولیست — بهشت نقد تو در دار د نیست
چه ادر عشق کم باشی ز مجنون — جو دلدار تو زیبا تر ز لیلیست

شیخ مختار الغزنوی نام او عثمان بن احمد است و اول عثمان
تخلص نمودی آخر از برگزیده حکما و پسندیده [...] غزنوی
[...] او شده و مداح سلطان بهرام شاه [...] والا [...]

۳۰۹

جا [illegible] بوید بر آمد از گل او خار — آه نداند همی ز خار بنفشه ها

[illegible] بر نگار رو جان و دل خلق — بر گل رنگین شده سوار بنفشه

[illegible] وقت ناپن گه گرد باغ زخ دوست — هم دل و جان میکند نثار بنفشه

تا دل مرد خوش همی کنیم و گر نه — گل را کرده است در حصار بنفشه

اندر دست در د پای بدرد سر اندرم — سنه — یارب ز درد پای چه آور دبرام

سخن نسبت زهر نوع از زمانه و — نه هر شکوفه گل است نه هر نسیم صبا

کوهی زمین ز سرما مرده است و زسبا — ۲ — کافور رشتن زحجه کرده است آسمان

گر بانگ بر زمانه زند تر هم او فتند — جون زلف و روی یار شب و روز از آن

[illegible] بدر [illegible] والدین مسعود زنای ابی بهمن کرمانی — ابو الشکور کبیر

[illegible] در اقلیم فضل و کمال از سروران صاحب اقبال محمد

بوی گوید امیر مسعود نتیجه سپهر کبود بود و نظم عربی و فارسی را هر دو نیکو

ادا کردی این سه رباعی از اشعار فارسی اوست — ای بر تن من

نهاده بر [illegible] غم تو — وی در دل من فکنده نار غم تو — گفتی که غم

چنین کرد — آری غم تو غم تو آری غم تو — سه — کافر بچه که عشق او

ست — هم جان منست و هم جان من منست — که [illegible] شد ها [illegible]

بنده خود را هرگز   این بنده بند بودن آیین منست   منه   از بهر هلال عید
خورشید سیاه بر بام برآمد و همی کرد نگاه   مردم بشگفت کعبه سبحان الله
خورشید برآمده است میجویید ما؟ امام مسعود رازی   از بزرگوارا
فضل است و محب اهل بیت نبوت علیه السلام بوده عوفی
راحان سلطان محمود شهید است و خود نیز در صفاهان بدرجهٔ شها
رسیده این ابیات نتیجهٔ انفاس تبرک اساس اوست   آن زلف نگار
بر رخ آن در یتیم   چون نگاری چنانکه از غالیه جیم   و آن خال بر آن ساعد
چون پای شیم   همچون نقطی زنشا   بر تختهٔ سیم   منه   عشق تو زاد و فا
ز تو بشکست زانکه تو   از من دل را شکستی و تنت عز   توحید
سعد الدین مسعود الترکی الغزنوی حکیمی سعد منعد و فاضلی ارجمند
کمان فکرش قدر انداز و مرغ خیالش بلند پرواز محمد عوفی گوید
نوک ناوک تقدیر نوک دیدهٔ سها را برین بساط خضرا دوختی از پرتو
عنایت سلطان بهرامشاه غزنوی اختر طالعش روز افزون بود
این قصیده در مدح آن پادشاه بهرام شکوه فرموده   دوستی کرد
وقت سحر تابت تو هم جان تو   کز غم تو جان فشانم [illegible] تو

وسیم هندی که در هر یک داد فصاحت داده و نظامی عروضی آورده که
در سال چارصد و هفتاد و دو صاحب غرضی سلطان بن ابراهیم
بن مسعود رسانید که پسر او سیف الدوله محمود نیت آن دارد
عراق کند و بجدبت ملکشاه رود سلطان ابراهیم بر برد
خشم نمود او را بند فرمود ندیمان مشورت گویان او را بجاهی حبس
نمود و مسعود سعد را بقلعه های فرستاد و این رباعی گفته بحضرت
سلطان وسیله جست ولیکن اثری نبخشید   در بند نوای شاه
چاره شه باید بنده تو پای تا جداران شاید آنکس که ز پشت سعد
سلمان آید گر زهر شود ملک نه انگشاید
مسعود را سلطان خواندند هیچگاه دلش نرم
سال او را در بند گذاشته در زمان مسعود بن ابراهیم
سال رئیس بود با آنکه ثقه الملک طاهر بن علی مشکانی او را بیرون
آورد و تا ... سال بیست و پنج در عرصه بود صاحب ... نوشته که
... دو نسخه دیدم که استاد ابو الفرج رونی مسعود را در بند انداخت
اگرچه بود اول رعایت حال او ابو الفرج بسیار ... او ...

مرهم خاطر خراب دهید — در بلورینه ساغر سحر
جمع اصحاب را شراب دهید — ای عزیزان غنیمت است لقا
خبر دیدار یکدگر گیرید — غم عالم دراز شد ...
هر چه تیر زنند گیر ید — خوش است چون ... با جوان
بانگ بربط و آواز چنگ و ناله و نای — زهی دلبر نازک میان که قامت او
ز فرق سر به ناز ستا تا ناخن پای — علی الخصوص نو قت گرانی چون کافور
گلاب سر و چکد بر زمین صندل سای — زمین چنان شود از سبزه ها و آب روان
که در بهشت از آن خوبتر نباشد جای — نسیم باد به هر سوی گشته عنبر بیز
کنار جوی به هر جای گشتن گوهر زای — قاضی مطهر ... احمد فیروز

و همین الملک بوده این بیت مر او راست آن ماه ...

حسن کا صلا ندید سایه او ماه و آفتاب **مظفر نجدی** ...

قدماء مشهور میان اهل سبع هست در لب لباب آورده که وی از نجده است

... آل ناصر است و این ابیات نشانه چه ... از فلک ...

هفت کشور را مدح نجده گویم — چو باد گشتم اندر زمین زمین
عیب ... دارم چاره گر بیاید از آنک — هفت کشور شد ان رسید ...

۳۱۶
۲

پس از آن اجری و جامگی پدر بمن ارزانی داشت سالی در خدمت بودم
و از آن تجمل جز ماهی از دور نتوانستم دید و خواجه نظام الملک نیز در حق من
اعتقادی نداشت و بهیچکس نمی پرداخت در آخر شعبان دلتنگ
بخدمت علاء الدوله بن فرامرز رفتم و او پادشاهزاده کریم شعر دوست
و ندیم خاص و داماد پادشاه بود گفت تو همچون پدر نیستی که او مردی
بود در صناعت جلد و سلطان الب ارسلان در حق او اعتقاد
بسیار داشت من گفتم مرا اجری ماه نرسیده و هزار دینار قرض بهم رسیده
اکنون بواسطه رخصت یافتن آمده ام تا به نیشاپور روم گفت در
وجود تو نقد [illegible] ده ام صد دینار بگیر علی الحساب و نزد سلطان حاضر
باش [illegible] چون سلطان بانغ نو برآمد چشم او بر ماه افتاد و
رعایت سرور فرمود که شعری مناسب بعرض رسانم این رباعی
گفتم ای ماه کمان شهریاری گویی در گوش سپهر گوشواری گویی
نعلی زده از زر عیاری گویی یا ابروی آن طرفه نگاری گویی
امیر علی تحسین بسیار فرمود و سلطان اسپی از آخور خاص بخشید بجهت تشریف
[illegible] رباعی دیگر گفتم چون آتش خاطر مرا شاه بدید از خاک مرا [illegible]

جون آب یکی ترانهٔ من بشنید   جون باد یکی مرکب خاصم بخشید

وبسبب تحسین امیر علی کر باره سلطان هزار دینار عطا فرمود گفت او

بلقب من خواندی و لقب او معز الدنیا و الدین بود تخلص من معزی شد و

دیگر بار هزار و بیست دینار حاصل و برات بیست هزار من غله بر رحبه داد

مجلس سلطان ساخته و مرتبهٔ اقبال روی در ترقی نها د تا رسید بجایی که

رسید و امیر معزی برسالت بروم رفته بود چهل قطار قماش باصفهان آورد

و سبب کشته شدن امیر معزی آن بود که روزی سلطان سنجر از خرگاه تیر

می انداخت ناکاه تیری از کمان سلطان با ناوک تقدیر همزبان شده

بر هدف سینهٔ آن ملک الکلام رسید و کمان بخطا سیر خطایی چنان بود

و مرغ پیکان پر تیرش از سواد دل آن سواد دیدهٔ ارباب هنر دانه ساخت

جگر بند طاقت اهل نظر گسیخته شد و امیر   توانگری و جوانی و عشق و نبیذ

شراب و سبزه و آب روان و روی نگار   خوشست خاصه کسی را که بشنود بصبوح

ز چنگ نغمهٔ زیر و ز مرغ نالهٔ زار   دو چیز باید و هنگام لذت سحر است

بصبوح و صبوح را بیمار   صبوح سازد که باده عشرت از سر گیر   که باغ تازه گی

رفت دیگر بار   درست گویی دو بهار دی بی همگی است   چو شکر

٣١٦
٢

۳۱۷

بگل زرد و سرخ و در گلزار زبهر مرتبه خواهد نهاد دست سپهر بنام حسن خروخت دار

سکه بر دینار و صاحب عرفات سدید الدین منعری غزنوی نیز آورده که

حسن و ملک بنوده که آخر پادشاهان غزنویست لیکن نه چنانست ملک

سلطان مانا شاه را حسن و ملک بطریق التعالی که شعرا و در مدح می

آورده بنظم آورده چنانچه گفته ملک حسن و مملکتشاهی که نصرت جاست

اورا چنین منصور شاهی را چنین خاکر سزا باشد **خواجه معین الدین**

چشتی السنجری ازاکابر صوفیه است و صاحب مقامات

وکرامات وافیه آمده مرقدش در شهر اجمیر هندوستانست که امروز بفیض

تربت او کعبه اهل هند است و صاحب عرفات آورده که من در تذکره

می دیدم که وی پسر خواجه غیاث الدین چشتی است و در طفولیت از

ابراهیم قندوزی نظر یافت و در پانزده سالگی بطلب علم بخارا و سمرقند

رفت و تحصیل نمود و در نیشاپور بشرف خدمت خواجه عثمان هارون در

رسید و بملازمت او بمکه شد و خرقه ازو یافت و پانزده سال خدمت او

نمود و باز بسیاحت افتاد و شهاب الدین سهروردی و خادمی باتیر و کمان و نمکدان

زاد و ناتی بگوشت شکار قوت خویش کرد

وسلطان شمس الدین و سلطان شهاب الدین را با او اعتقادی بود از مریدانش
یادگار محمد سبزوار و مولانا ضیاء الدین بلخی و خلیفه قطب الدین بختیار
بوده ملک اجمیر را از پتهو کرفتن و با جیپال جوکی مهوا رفتن
از برکات انفاس نفیس او این ابیات است در آن روز که بود
جمال خویش بنمایی معین را سر کردان بخشیم عاشقان در کشتن
عاشق نامه وم فکر رخ دوست کن معشوق کرشمه که نیکوست کند
ما جرم و کنه کنیم و او لطف و کرم هر کس هر چیز لایق اوست کند
حکیم مغیث الدین فاریابی مردی حکیم عالی منزلت بوده و مغز معانی را
بر الیف در استخوان عبارات می تپانید چنانچه ازین ابیات
منم از عشق استخوانی خشک با دو چشم تر دود یتی
صاحب عرفات اورده که معینی کنجوی نظر من کذشته و این بیت مطلع
آن قصیده است که با و منسوبست کراحه هیچ نبود از دو لب
طلبان یکی فریب دوم حیلت و سیم دستان مغیث الدین هانسوی
وی از مشایخ بزرگوار هانسی حصار هندوستانست فراخی بجهان در
آمد چو جهه ازان شکر یکبار کی

پروین را زگوش زهره شاربکشاید **ابو المظفر بکی بن ابراهیم بن علی الشجری** مجد عوفی گوید که وی از اعیان جهان و در نوبت دولت محمودیان نایل فضل و هنر او بزیور اعتبار آراسته حال او در تواریخ مسطور است

تا ... ... آید دگر — تا در تقدیر چه زاید دگر
تا ... که ... — ایزد ما تا نگشاید دگر

سلطان جلال الدین ابو الفتح ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی

پادشاهی صاحب اقبال بود ویرا فتوحات عظیمه به نیروی شجاعت و امداد طالع جهانگشای روی نمود چون گرفتن خان ترکستان و اسیر نمودن قیصر روم و بخشیدن او چنانچه در تواریخ مذکور است خواجه نظام الملک بعد از الب ارسلان وزیری بود و او پدر سلطان سنجر ماضی است مدت بیست سال سلطنت نمود از سمرقند با نطاکیه معرب تصرف او بود و گاهی میل خاطر بگفتن اشعار میکاشت و نخلی کلامش از این رباعی پیدا است

بوسی ز دو یار دوش بربوده است — او رفت آرزو بماند در دیده من
... دادبرین دیده نگارینم بوس — ... دیدبرین
مدت ملک سلجوقیان یکصد و شصت سال

وعهد پادشاهان آل سلجوق چهارده تن است ر منوچه معین بن علی حسینی
از خوش طبعان صافی مشرب و دانایان مکتب ادب بوده محمد عوفی گفته که او با
جمال بن مجد الدین عدمان و دگر حکما در ملازمت صدر جهان عهد را
بودند و چون معین نایب صدر مذکور فرموده   ای صدر پادشاه
معزول کن معینک منحوس وزر درا   زر های بیشمار را بخس ی را
آخر شمار زر بکن از بهر مزد را   تا دیگران دلیر نگردند همچو او
فرمان من بر بکش این دزد بلمزد را ابو سعید احمد بن محمد منشور السمرقندی
محمد عوفی گوید منشوری که منشور شاعری بنام او بوده طایر هنر در دام مداح
سلطان محمود غزنوی است این ابیات از گوهرهای غلطان بحر فکر اوست
آفتاب یکی جام کرد چرخ مشب   پادشاه بگفت بر [illegible]
چه چادوست عنان آزمای مرکب تو   که از روی سوا سان کند همی از بر
تکاوری که سکیشر بت آب ماند را   بدین بشنش ابدر دریای ژرف پهنا ور
ابو النجم احمد بن یعقوب بن احمد المنوچهری منشور بوجه شیت کلات
وشاگرد عنصری است واز ندیمان بزم محمود غزنوی بوده و مولدش دامغانست
محمد عوفی گفته که منوچهری آراسته چهره ملاعب بود شعری اندک [illegible]

[illegible]ندیک روز یار خوش حال — نگار من چو حال من چنان دید

بباریدی از مژه باران اجل — تو گفتی سنبل [illegible] بکف داشت

پراکنده از کف اندر دیده سنبل — دو ساعد را حمایل کرد [illegible]

فرود او بخت از من چون حمایل — شبی گیسو فروهشته به دا[illegible]

پلاسین معجر و قیرینش دامن — بکردار زن زنگی که هر شب

برآید کودک بلغاری آن زن — شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک

[illegible] در میان چاه او من — ثریا چون منیژه بر سر چاه

[illegible] چشم من بدو چون چشم بیژن — همی برگشت گرد قطب جدی

چو گرد بابزن مرغ مسمن — بنات النعش [illegible]

چو اندر دست مرد چپ فلاخن — دم عقرب بتابید از سر کوه

چنان چون چشم شاهین از نشیمن — ز روی بادیه برخاست گردی

که گفتی گرد همچون خز ادکن — چنان کز روی دریا بامدادان

نخاید آب خنزر و ماه بهمن — بجستی هر زمان از تیغ برقی

که کردی گیتی تاریک روشن — چنان آهنگری کز کوره [illegible]

شب بیرون کند رخشنده آهن — [illegible]

۳۲۰/۲

بو خسرو چو تو بانی ز معدن　　　　خجسته ذو فنونی از سخن بی

در هر فن بود چون مرد یکفن **مهذب الدین منصور بن علی الاسفداری**

الدین محمد اوحدی آورده که مهذب الدین منصور از افاضل

ت بر شکر سخن منصور و سیاه بیان منظم بوده خطی داشتاو

می جانفزا شیخ محمد خوافی گوید و برادر اسفرار بخدمت رسیدیم

در شعر فارسی و تازی استاد است ملک الامرا و الوزرا اعلاء الملک

جاجمی او را تعظیم و تکریم نمودی و مکرر شعرهای بزرگ با عرض نمودی

ی قبول ننمودی مشاطه طبع او زلف این شعر را بافته　زلف تو

دل بیک خم بسته است　وز عنبر تر سلسله بر هم بسته است　اندر لب تو

سیمین تو آن نقطه مشک　خون دل عاشقست کز غم بسته است

تا معدلت کار جهان داد قرار　شکفت هزار گل جهان زابی خار

از راستی بسط عدالت امروز　سرگشته بماند سر جهان خر برکار

حسین بن منصور الحلاج البیضاوی کمان وحدت را تیر ناوک یا صفت

آناج در گلستان وصف حالش در کتاب صوفیه و تواریخ معتبر از

شیخ ذکر بسیار بسیار است و عندلیب وجودش هوای انا الحق در ترنم

آورده اند که شبلی در زیر دار وی بایستاد و گفت اولم ننهک عن العالمین
اما این نراهی نکردم از عالمیان آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت
آن دعوی پیغمبری کرد و این دعوی خدائی شبلی گفت من همان میگویم که
او میگوید لیکن دیوانگی مرا رهانید و عقل او را در افگند [illegible]
کشف اسرار هست مطلق بجز حق کنیست تا گوید انا الحق همه را
عالم همچو منصور در تو خواهی مست گیر و خواهی مخمور در این تسبیح و تهلیل اند
[illegible] برین معنی همی باشند قائم چو کردی خویشتن را پنبه کاری
[illegible] م حلاج وار این دم برآری [illegible] آن در سوادی این که گاه
درختی گوید انی انا الله روا باشد انا الحق از درختی
چرا نبود روا از نیک بختی چو هست مطعون اند در اسناد
بلفظ کمتر شنیدند از وی عبارات صاحب نفحات الانس گفته که وی از
طبقه ثالثه است و کنیت وی ابو المغیث است از بیضا بوده
که شهریست از شهرهای فارس وی نه حلاج بود روزی بدکان حلاجی
رفت که دوست وی بود و برا بکاری فرستاد و گفت من روزگار
برده ام بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد و [illegible] یکسو

وبرا حلاج نام کردند نسب او نسبتش با بو ایوب انصاری میرسد استاد
او عمر بن عثمان مکی است و بر آنچه بر سرش بود از دعای استادش بود
جزوی که تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیه اند استادش آن را پنهان
کرده بخلق نمود سخن باریک ... در ... شد بروی منکر شدند و مهجور ساختند
... ت خدایا کسی را بروی گمار که دست و پایش ببرد و چشم برکند و بردار
شد همه بنفرین استاد واقع شد در کشف المحجوب آورده که مستغرق
معنی و منهمک دعوی ابو المغیث حسین حلاج از مستهلکان
و مستان این طریقت بود حالی عالی داشت بعضی
ظاهر کنان او را کافر دانند و منکر شده اند که حسین منصور حلاج ملحد گر
د استاد محمد ذکریا بوده است و رفیق ابو سعید قرمطی و ابن حسـ
ما را در امر او خلافست فارسی بوده است از بیضا و برده و سحر مشایخ
او را بمعنی طعن ... در دین و مذهب و لیست بلکه در ابتدا مرید سهل بن عبدالله
بود چنانکه بی دستوری از نزد وی رفت و بعمرو بن عثمان پیوست و از
پیش وی نیز بی دستوری برفت و تعلق بجنید کرد جنید او را قبول
ندید ... بحرکت ... او را و مهجور معاملت اصل نشد و در جمله

بانکه کلام او اقتدار را نشاید از آنکه مغلوب بود نه متمکن همگنان باید تا به او
اقتدا کنند لیکن وی صاحب علوم و اسرار و تصانیف بسیار است بسعی جماعه
وزرای بغداد بدار عبرت کشیده شد بتاریخ سیصد و نه اما اثر
بدو نسبت کرده اند همیشه در عاشق سزاوار باشند برخ زرد و تن بیمار شدند
در آن میدان که مردان گوی باختند بجای گوی سر در کار باشند
الحق میزند منصور حلاج سر عاشق سزای دار باشد
و اگرچه درین بادیه بسیار شتافت رباعی موی بشد نشست سی موی بشکافت
گرچه ز دلم هزار خورشید بتافت لیکن بکمال ذره راه نیافت
ابوالحسین علی بن محمد الترمذی معروف بمنجک در زمان غیاث الدین ابوالفتح
محمد ملکشاه مرتبهٔ بلند و منزلتی ارجمند یافت با کمال فضل و جمال علم او
بود خوش طبع و هجاگوی و لطیفه دوست بودی با ابوالمعالی نحاس و ابوالمعالی
رازی معاصر است محمد عوفی گوید منجک از شعرای سرآمد خراسان بوده با عبارات
بلیغ استعارات نادر داشت و از ملازمان امرای چغانیان ابوالمظفر طاهر
بن فضل بن محمد بن المظفر بود در مدح او فرموده مرا ز دیده برآرد همی
حرون زوال کجا برآید خیل ستارگان خیال نجازد ز نشستم بنبوه نیخورد دم

دو چیز باید دینار زرد و تیغ کبود — بنفشهٔ طری خیل خیل سر بر کرد

چو آتشی که بگوگرد بر دوید کبود — ای آنکه ز تاج تو بر آمد مه و زهره

تا کی بود این سنگین بیهمتک بحجره — همواره بحجره اندر چون بیوه نشسته

نه جامه و نه بالش و نه دیگ و نه سفره

استاد ابو منصور بن علی المنطقی

معروف بمحمد ... آورده که منطقی در منطق اعجوبهٔ دهر بود و در نادرهٔ در حضرت صاحب الکفی الکفاة اختصاص تمام داشت و در مدح صاحب عباد شعر تازی و فارسی بسیار گفته و صاحب را بمطالعهٔ شعر او ذوقی بی نهایت بودی در دوازده سالگی خدمت استاد بدیع الهمدانی را دریافته و در نکوهش و افسوس روزگار پیری اشعار دلپذیر گفته

سپیدی آمد و اندر رخ او فتادم چین — کنون بسنده کنم سر بزیر کردم از بت چین

ز بهر دولت کیش ز زمانه جستم باز — کنون زمانه ز من باز خواست آن همه کین

اسیر آن شده‌ام کو اسیر بود مرا — بدان زمان که چنان بود این زمانه چنین

نماند هیچ دوستی وان دوستی وان ایام — که بر مراد دل خویش می‌نهادم کام

لب اشبا که بروی نگار کردم روز — سپید روز که کردم ز زلف خوبان شام

بدست عاشق کرد و فرو کشید از زلف — دولت سپید بسته چنان سوار گشته ام

٣٢٣
٢

محمد عوفی گوید که در ایام عهد ملک تاج الدین بن حرب بود و وی بعطای جزیل و کانت
مرحمی بوده و او را آثار بسیارست از آنجمله فتح رشیر و کشتن ملاحده است
که پیش از وی هیچ یک از سلاطین را میسر نشده است عوفی گفته که
از [illegible] الدین مجید شنیدم که او را بنام مطربه بود در مجلس انس داشت
بدیهه [illegible] حشم و رخ تو بدلبری استاده اند [illegible] گشاده اند
در طرب بگشادند ای زاهد و زاهدان ز خنک تو بستی جون نرگس تو
مست و خراب افتادند حرف النون امیر ناصر الدین عثمان بن حرب
السجزی محمد عوفی گفته که من بخدمت وی رسیده ام [illegible]
آنگه [illegible] بود و از سر هوا و هوس نقشهای برخاسته این رباعی
پیرایه [illegible] که از طبع او باز ماند از مهر اگر برج فرون آید ماه
پیش رخ تو را زبون آید ماه گر زانکه رخ تو در چمن عکس [illegible]
از شاخ بجای گل برون آید ماه خواجه ناصر الدین بن مولانا قطب الدین [illegible] صاحب
حالات و کمالات است علم فقه و حدیث و تفسیر را نیکو میدانسته محمد
عوفی گفته که وی از شعرای محمد بن [illegible] محمود سلجوقیست و مدح

امیر عمید عطا در لاهور زندان بود و مدت هشت سال بماند و ... نشیده
در صفت قصری که سلطان ابراهیم بنا نهاده فرموده و شکایت از حال خود
نموده **خواجه ناصر الدین کاشانی** بزرگی نامدار و فاضلی نحریر شیوا
بوده این اشعار از جمله ابیات او نسیمی چند است بر داغ جانها ورنده

ای چهره تو نامه اسرار دلبری   وی طره تو سوده آیات ساحری
زد از ملک جان روی در کشید وفا   چنانکه کنیز بسر هیچگونه بدی ها
هر آنکه تا رسد ... از ... ...   نشسته اند بغربت مسافران صبا
باده صحبت که نشاط جعد حسن ست   بادم عبیر ...
هر که ما را یار شد ... مرا و را تا ...   ... چاره دید از ... رجوع ...
هر گاه از ... ما جاری فکند از دو ...   هر ملکی گر نابع وصلش شکفد ...

شیخ نجم الدین کبری کنیتش ابو الجناب و نامش احمد بن عمر بود
شیخ مشایخ زمان و مرشد اولیای دوران بوده و شیخ ولی تراش شهرت
دارد و مقامات و کرامات او زیاده از آنست که در تنگنای صحرای بیان
گنجد شهادت او بدست سپاه چنگیز در نیشاپور واقع شد تاریخ شهادتش
... ۶۱۸ ... ۱۰ ... که شیخ ... روی ...

او شیخ ابو بکر نساج و او شیخ ابو القاسم گرگانی و او شیخ ابو عثمان مغربی
و او بابو علی کاتب و او شیخ ابو علی رودباری و او بسید الطایفه جنید
بغدادی رحمهم الله تعالی اما از جمله خلفای اوست شیخ رضی الدین علی
لالای غزنوی و مجد الدین بغدادی و بابا کمال جندی و شیخ سعد الدین
حموی و سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین داری مشهور بدایه و شیخ
کیلانی و مولانا بهاء الدین ... الدین رومی معنوی اما شیخ نجم الدین را آنکه
... کبری گفتندی چه با هر که بحث کردی برو ... آمدی پیش از آنکه ...
... علم قالش بسیار بود گاهی نسیم نفس را شکست اشعار آبدیه

سا ... اند و انبیا از آن جمله هست — چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست
چون هست ز هر چه هست نقصان و شکست — پندار که هست هر چه در عالم نیست
که نیست هر چه در عالم هست — نه عقل که از عشق بپرهیزم من
نه بخت که با دوست در آمیزم من — نه دست که با قضا در آویزم من
نه پای که زین میانه بگریزم تا — گر در عمر ... شبی با ... و از ...
کین جان بلب رسیده را — لب بر لب ... نهاده تا که خور ...

هر که خارجی نهد در راه ما ... سر بر خود و دل بر

هر که اسپی زر کوب آرزوست ... بخم ... گشت از ...

شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی از اکابر اولیاست بخدمت شیخ
شهاب الدین سهروردی رسیده و رخصت ارشاد کرده بنشر انساب
و تصانیف آورده اگرچه خود شعر نفرمودند اما نصیر الدین ابو المعالی بیحی
خوری با او مصاحب بوده دو رباعی را معنی فرموده که بنحو تنظیم آورده
باز الخالیه این یکی است ... شیخ کامل نجیب الدین بر سخن این حرف
نو آورد بصحرا ای کمین کفا که زو صدت تا کی خواهی سیبی و دو آینه
تصور مکین نجیب الدین جرباذقانی استاد کارگاه سخنوریست الفاظ
دلکش و معانی بنغش در شرح آورده از منقطعه که در قصیده ردیف
دست گفته مفهوم میشود که بعد از کمال اسمعیل بوده چنانچه بعضی
طایفه کرده اند از اهل سخن ردیف شعر ازین بیش در سپاهان است

بدین قصیده ببردم حیا نیاید دانید ... نه از سپاهان از جمله خراسان است

بگو که رنگ چرا کرده بد سپاهان است ... بخون کیست که آلوده بد سپاهان است

مرا اگرچه ... جان فکنده دریا ... بهرزه باید زرم تراز دامان است

مبادا هرگز این خیالم فراموشش   فراموشم کجا کردی که ... بیاد
دیده چون جانی در آغوشش   هنوزم هست دیدار تو در چشم   هنوزم هست گفتار
تو در گوشش   کجا آرام گیرم کز فراقت   جواب ... آتش میزنم جوشش
بیتو از خوبان ... شاید حمام   تشنه ... کی سیراب گردد از سراب ... فراق
آن قد و قامت قیامتست قیامت   شکیب از آن لب شیرین ... بیت
دمی که بی تو برآرم ز عمر خود نشمارم   که زندگانی باطل ندامتست ندامت
... جان زین چگونه بود   بجان دوست که هجران هزار چند است
... در هوس عشق تو ... اند   زاهدان شیوهٔ این طایفه کمتر دا...
سوی بستان چو روی و رخ خوبان نگرند   تا ز اندیشهٔ بستان کلفت برهانند

هندو خان محمد عوفی گفته هندو خان که دخترزادهٔ رستم را زالی بر
نگرفته و در کرم بحر محیط را جدولی نشمردی برادرزادهٔ اسکندر ثانی محمد
تکش ... است و در ابتدای اقبال آن پادشاه که هر کس را تاب ایستادگی
در جنگ او نبود خواست که نبشتی ... را که دار الملک پدر او بود از تصرف
... تکش برآورد ... ... ت سلطان فرستاد
جوابی که سلطان فرموده در ... اشد ... ترا

اوج خضرای بسیط ازوی ملمع درنجوم — موج دریای محیط ازولی مرصع در درر
دین احمد از جلال قدر اوشد کامگار — ملك محمود از کمال صنع اوشد مشتهر
حلقه حلقه مشك دارد و سرگراں ارغوان — توده توده لاله دار...دضمیران
...از خدا و ماه دو هفته بر فلك — تیره گشت از قدرا و سر و سهی در بوستان
سخن گوید بمجلس چوں عطارد بے دهن — گه کمر بندد بمیداں همچو جوزایے میاں
چون ز نخدانش شنید سی.. زسیم ساده گوی — جز ز ز نعش دیدهٔ از مشك سوده طیلساں

فرزدق یمنی

مردے صاحب حال بوده وطبعے منشیانه داشته۔

هر بحرے بود قلزم نه هرچاهے بود زمزم
نه هر جوے بود آبے نه هر آبے بود...
گزافست آنکه بے همت شود کس فخر بحر وبر
محالست آنکه بے امکان شود کس صدر انس وجاں

جمال الفلاسفه ثقة الدین یوسف بن محمد دوبندی

حکیمے دانش مند وجامع فنون هنرمندے ودربندمعانی راطبع مشکل کشایش کلید آمده وتربت حاجت روایش درلاهور محل بر آمدن امیدرا۔ محمدعوفی گفته که وے درزمان سلطنت خسرو ملك ملاك آخر غزنویه کارهای بزرگ را برگردن

تعمیرخودبسته بودماچون دیدئه هیچ گل دولتی... زحمت نیست... ازچیدن ریاحین مرادباز داشت وپای قناعت در دامن آزادگی آورده درگوشهٔ... که دهقان روزگار خوشه وارش بدان دامن اجل داد از پایش انداخت این ابیات وضاحت آیات همچوگردوباددست وخیالش باوج مدح خسروملك سرکشیده.

چون کرد یادم از دل وباچشم پرنمم	... رنج دایم خوف دمادمم
در ملك حق تعالیٰ بر روی این زمین	یك بندئه ضعیفم و کمتر زهر کمیم
ملکم ز ملك دینی ملك قناعت است	در عزتم اگرچه چوگم کرده خاتمم
از حضرتے که جنت عدنست بر زمین	بیرون فتاده ناگه مانند آدمم
عمرم باآخر آمد و هیچ آرزو نماند	در آرزوی حضرت شاه معظم

الصدرالاجل ملک الکتاب جمال الدین ابوالمحاسن یوسف بن نصر الکاتب

محمدعوفی گوید یوسف نصرافضل عصربودچون جمال یوسفی فضلش برجهانیان ظاهر شدهمه مدعیان عصرچون ملامت کننده گان یکبار راز وحشت لاف... بریدند واورادبدوزبان پارسی وتازی دودیوانست که فصحائے هرقوم بسلاست او معترف اند و هموگوید که ازشیخ الاسلام زکی شنیدم قصیدهٔ از و دربحرهزج که مخصوص برباعیاتست ذکرنموده وگفت کسے پیش ازوی بدین منوال نگفته است و آن را درمدح خسروملك فرموده:

پردهٔ باز روز شد پر غراب	دروے فلك نمود درهای خوشاب
...همچون که گردد از ابرپدید	ینمود رخ آں سر وسمنبر ز نقاب
که بمن بر رخ گل دادبیند	چون نرگس خود گرد مراست وخراب
...از برمن چو تیراندر...	بگداخت مرا چوتوزی اندر مهتاب
صبح چو تیغ شاه مشرق خندید	خسروملك آن شاه که او را القاب
اوراست سپهرمرکب و ماه رکاب	بردیو کندحمله به تیغے چو شهاب
کنوں که چو آفتاب از مشرق رسید	در سایهٔ او قرار گیرد سیماب
جائے که... عدل او سایه کشید	خرگوش بخسید اندر آغوش عقاب

شیخ ابو یعقوب مرشد صمدانی یوسف ہمدانی

صاحب مقامات... وکرامات متوالیه بوده دراول حال شیخ ابواسحٰق شیرازی در بغداد رسیده وشیخ باوجود اندك سالے بربسیاری ازاصحاب خود ...ترجیح بداده درایام ریاضت ازشیخ ابوعلی فارمدی وشیخ عبدالله،شیخ حسن سمنانی نیز شرف کمال حاصل نموده بخراسان آمد... خانقاهے وبسے ازفیض ارشاد اوبدرجه ولایت رسیده چار کامل رابرمسند هدایت منصوب... بل خواجه عبدالله برقی و...حسن اندقی وخواجه احمد یسولی وخواجه عبدالخالق غجدوانی اماخواجه احمد نسوی که ارشد همه بود به ترکستان رفت وترکان آنجا مرید اوشدند ودر آں ایام حکیم سنایی نیز ازپرتوهدایت اورد شنای یافت آں قاید سالکان طریقت از مرو ارادۂ هرات نموده چند گاهے آنجااقامت کرد و بازبالتماس اهل مرو مراجعت بمرو نمود و هنگام بازگشتن درراه بدایرۂ واصلان لقای حق واصل شد در سال پانصدوسی و پنج هجری وهمانجا اورادفن ساختند وبازاازانجابمر وش نقل نمودند ومرقد آن مرشد طریق حقیقت درمرواست آورده اند که مدت شیست سال برمسند ارشادتکیه داشت امااین رباعیات که باسم اومرقوم شده ازحکیم سناي است که تقی الدین اوحدی ازروی خطاباونسبت داده است:

هرنقش که برصفحۂ هستی پیداست
آن صورت آں کس است...... نماست

دریای کهن چو بزند موج از نو
موجش خوانند در حقیقت دریاست

ولها همه آب گشت و جانها همه خون
تا چیست........... ...پس پرده درون

ای با علمت خرد در دو گردوں بودن
...جهان برو تو زهر دو برون

در هجر تو ز دلم در آید بخسے
بدا ریش که سازد...............

که کنند بغیر از تو کسبے
...نگذارید که ماند نفسے

مردے که براه عشق جان بفرساید
باید که بدون یار خور نگراید

عاشق بره عشق چناں می باید
که دوزخ ولز بهشت یادش ناید

ای من بتو زنده همچو مردم ز نفس
در کار تو کرده دین و دنیا بهوس

...................ها همه کس
سردی همه از برای من داری و بس

ای عقل اگر... شریفی دوں شو
وے ز ولی بگر دخون شو خون شو

در پردهٔ آن نگار دیگر گوں شو
بے چشم در آی... باں بیروں شو

یوسف سلمی

نقد حقیقتش محك ظهور آزموده شده بس این دوبیت ازان یوسف مصر فصاحت است:

نداستم از فراق کشیدم............
هزار محنت و جوار هزار گو نه ملامت

دراز چند توانم کشید صورت حالے
که شرح آن نتوانم داد تابروزقیامت

یوسف بن الیاس

صورت حال اونیز درلباس بے نشانی است واین رباعی مراوراست:

دلدار اگر نه بے وفائی کردے
.......................جدائی کردے

حسن رخش او زبیم ریشش بودے
....

ضیاءالدین یوسف بن شیخ احمد الجامی

اگرچه درو..... ازحلقه شعرای متقدمین است لیکن و صاف جام حقیقت و هدایت بود :

سرمست شراب........................

□□

برجان و دل از مهر و وفا بسته کمر گو ـ در تکیه گه [illegible]

در کعبه و گو [illegible] دیر گو ایچ یوسف احمد اگر از تیغ [illegible]

پرهیز و حذر گو تمام شد این [illegible] اول از تذکرهٔ آتشکده در ذکر

متقدمین شعرای علیین مکان در روز دوشنبه

شوال تاریخ هزار شصت و پنج و مولف این تذکره آتشکده علاء الدین

محمود التخلص به آذر الحسینی ابن امیر محبت الله اسد آبادی الهمدانی

قرهٔ خوش شرح ادم [illegible] پش د

تا تماشای بشانم کاش

لوح مزار میر الٰهی همدانی، سرینا گر

مصادر

۱۔ میر عمادالدین الٰہی، تذکرۂ الٰہی (خطی)، مملوکہ عبدالحق ۱۰۶۵ھ
۲۔ میر عمادالدین الٰہی، تذکرۂ الٰہی (خطی)، مخزونہ برلن ش ۶۴۶
۳۔ میر عمادالدین الٰہی، دیوان الٰہی (خطی)، مخزونہ رضالائبریری، رام پور ش، ۳۴۸۷
۴۔ میر عمادالدین الٰہی، دیوان الٰہی (خطی)، مخزونہ برٹش میوزیم، لندن، ش، ۲۵۳۳۰
۵۔ میر عمادالدین الٰہی، مثنوی الٰہی (خطی)، سازمان تحقیق واشاعت، سری نگر (کشمیر)
۶۔ آرزو، سراج الدین علی خاں مجموعہ النفائس، اسلام آباد، ۱۴۲۵ھ
۷۔ اوجدی تقی الدین محمد اصفہانی، عرفات العاشقین، مخزونہ خدابخش (پٹنہ) ش، ۳۹۳۵
۸۔ جامی نورالدین عبدالرحمٰن نفحات الانس، تہران، ۱۳۳۷ھ
۹۔ خوش گو بندرابن داس، سفینۂ خوش گو، تہران، ۲۰۰۲ء
۱۰۔ درخشاں ڈاکٹر مہدی بزرگان وسخن سرایان ہمدان، تہران، ۱۳۴۱ھ
۱۱۔ سلیمانی غلام محی الدین قادری ذکرالصالحین، سری نگری، ۱۳۵۰ھ
۱۲۔ عوفی لباب الالباب، دانش گاہ دہلی
۱۳۔ غنی کشمیری، ملا طاہر دیوان غنی سری نگر، ۱۹۶۴ء
۱۴۔ شبلی نعمانی، شعرالعجم، آگرہ، ۱۹۱۲ء
۱۵۔ شیروانی ڈاکٹر ریاض احمد غنی کشمیری، احوال وآثار، سری نگر، ۱۹۶۴ء
۱۶۔ صفا ذبیح اللہ، تاریخ ادبیات درایران، تہران، ۱۳۵۰ھ
۱۷۔ سید صباح الدین عبدالرحمٰن، بزم تیموریہ، دارالمصنّفین، اعظم گڑھ، ۱۹۴۸ء
۱۸۔ کنبو محمد صالح، عمل صالح (شاہ جہاں نامہ)، کلکتہ، ۱۹۳۹ء

۱۹۔ پیر غلام حسن، تاریخ حسن، سری نگر، ۱۹۵۴ء
۲۰۔ فوق محمد دین، مکمل تاریخ کشمیر، سری نگر، ۱۹۹۲ء
۲۱۔ گل چین معانی احمد، تاریخ تذکرہ ہائے فارسی، تہران، ۱۳۴۸ھ
۲۲۔ معارف، دارالمصنفین، اعظم گڑھ، شمارہ...، ۱۹۷۴ء
۲۳۔ میرزا اصلح کشمیری، تذکرہ شعرای کشمیر، کراچی، ۱۳۴۶ھ
۲۴۔ نفیسی سعید، تاریخ نظم ونثر، درایران ودرزبان فارسی، ایران، ۱۳۴۴ھ
۲۵۔ نقوی ڈاکٹر سید علی رضا، تذکرہ نویسی فارسی، درہندوپاکستان، تہران، ۱۳۴۳ھ

26. Koul Pndit Anand, Archaeological Remains in Kashmir, Srinagar, 2005.
27. Sprenger Aloys A Catalogue of the Arabic, Persian and Hindustani, Manuscripts of the Libraries of the King of Audh Calcutta, 1854.
28. Storey C.A. Persian Literature A Bibliographical Survey Britain, 1989.
29. Browne E.G. A History of Persian Literature, Cambridge, 1928.
30. Rieu Urarles Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum, London, 1883.

□□

Tazkira-e-Ilahi

Volume-I
(Part-II)

Mir Imaduddin Ilahi Hamadani

Edited by
Abdul Haq

National Mission for Manuscripts
Dev Publishers & Distributors

Prakashika Series - 6

General Editor
Dipti S. Tripathi